

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

رمان تدریس عاشقانه



پارت 1 تا 101

Site: Hiltun.ir

Telegram: [@HiltunMag](https://t.me/HiltunMag)

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

دستم و زیر چو نم زدم و با لذت به استاد ترم جدید نگاه کردم.

پری سقلمه ای به پهلو م زد و گفت

__ مثل اینکه حسابی چشم تو گرفته ها... لابد الان داری خیالبافی می کنی. بین این همه کشته مرده تو شانسی نداری رفیق!

آهی از سر لذت کشیدم و گفتم

__ یه حسی بهم میگه این دیگه نیمه ی گمشدمه.

خندید و گفت

__ تو هر روز راجع همه همین حسو داری من که میگم کمتر دنبال نیمه ی گمشدنت بگرد. میگم نکنه نیمه ی گمشدنت همون فامیل از فرنگ برگشته تون باشه هان؟

با انزجار صورتم و جمع کردم و گفتم

__ خدا نکنه! اه اه... تو نمی دونی مامانش...

حرفم با صدای محکم استاد قطع شد

__ اگه بحث تون واجب تر از درسه تشریف ببرید بیرون.

آب دهنم و قورت دادم و گفتم

__ واجب تر که هست استاد. اما ما همینجا راحتیم.

همه خندیدن. از اینکه ضایعه ش کردم حرصش گرفت. سر ماژیک رو بست و گفت

__ بفرمایید... هر چی تا اینجا تدریس کردم و کنفرانس بدید.

در حالی که محو صورت مردونه ش شده بودم مسخ شده گفتم

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

_ عشق..._

باز همه خندیدن. یه تای ابروش بالا پرید و گفت

_ تدریس عاشقانه نکردم من خانوم... تشریف بیارید کنفرانس درس و بدید.

چه قدر احمق بود. نمی فهمید من حواسم به درس نه فقط به قد و بالای خود تازه واردش بوده؟

بلند شدم و کوله مو برداشتم گفتم

_ من هیچی نفهمیدم چون حواسم به کلاس نبود. الانم با اجازه میخوام برم.

صورت مردونه ش قرمز شد و گفت

_ پس بیخیال این واحد بشید چون دیگه حق حضور توی کلاس منو ندارید

زیر لب گفتم

_ بهتر مرتیکه ی عقده ای..._

چند نفر دورم صدامو شنیدن و ریز خندیدن. آقای استاد هم اخماش شدیدتر شد.

زیر نگاه سنگین همه از کلاس بیرون رفتم! اما رو بگو یه ساعت راجع کی خیالبافی میکردیم. بمیرم بهتره تا اینکه نیمه ی گمشدم تو باشی

* * * *

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

کلید انداختم و وارد شدم. با حسرت نگاهی به طبقه ی پایین خونه مون انداختم. تا قبل از اینکه پسر از فرنگ برگشته ی عمه بیاد این طبقه تمام و کمال مال من بود حالا حتی تختم تصاحب پسر عوضیش شده بود.

با خستگی مقنعه مو در آوردم. آخ چی میشد اگه روی تخت خودم میخوابیدم؟

اون طوری که آمار داشتم پسر تحفه ی عمه اکثر شبا نمیاد یا اگرم بیاد آخر وقت بیاد.

با وسوسه ی شیطانی که شدم در طبقه ی پایین و باز کردم و رفتم داخل...

خونه ی عزیزم نمیدونی دلم چه قدر برات تنگ شده بود.

کولر و روشن کردم و به عادت همیشه لباسام و از تنم کندم و پریدم روی تخت و ملافه رو روی خودم کشیدم و از اونجایی که توی فامیل به خرس قطبی معروف بودم بیخیال غم دنیا چشمامو بستم

با حس تکون خوردن تنم غرق خواب گفتم

_هممم

صدای مردونه ی غریبه ای رو نزدیک به خودم شنیدم

_اگه دلتون میخواد بیدار شید.

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

چشمام گرد شد و مثل برق نشستم با دیدن یه مرد غریبه با بالاتنه‌ی
برهنه‌ی خیس چشمامو بستم و گفتم

_ کافری تو... حجاب تو رعایت کن

صدای حیرت زده‌ی مردونه‌ش توی گوشم پیچید

_ تو اینجا چیکار میکنی؟

چشمامو باز کردم. اما به جای اون چشمم به سر و وضع خودم
افتاد و خشکم زد.

کم کم فهمیدم اوضاع از چه قراره چشمامو بستم و دهنمو باز کردم
جیغ بنفشی کشیدم که خیلی سریع دستشو روی دهنم گذاشت و هلم
داد روی تخت و خودشم به سمتم خم شد.

آب روی موهاش روی صورتم ریخت. چشمامو گرد شده بهش
انداختم. صورتش یه سانت با صورتم فاصله داشت. چه قدر هم آشنا
بود قیافش...

در حالی که زل زده بود به چشمام گفت

_ دستم و از روی دهنتم برمیدارم اما جیغ نزن باشه؟

سر تکون دادم. دستشو از روی دهنم برداشتم... خواستم حرفی بزنم
که با صدای عصبی بابام رنگ از رخم پرید

_ شما دو تا چه غلطی دارید می‌کنید؟

با شنیدن صدای خشمگین بابام برق گرفته از روم بلند شد...

تا بخوام حرفی بزنم بابام به سمتش رفت و مشت محکمی توی
صورتش زد. جیغ زدم و گفتم

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

_بابا چی کار کردی؟

بهم نگاه کرد. به سمتم اومد و موهامو کشید و بلندم کرد داد زد

_دختره ی بی حیای بی آبرو می کشمت...

بابام دستشو بالا برد تا توی صورتم بکوبه که آرمان پسر عمه‌ای که تا حالا سعادت زیارتش و نداشتم پرید جلوم و گفت

_دایی جان دارید اشتباه میکنید بذارید من براتون توضیح بدم.

تند به مانتوم چنگ زدم و تتم کردم صدای عربده ی بابام تنمو لرزوند

_مرتیکه چپو میخوای توضیح بدی؟ دیدم همه چپو دیگه...خدا میدونه از وقتی اینجایی چند بار دیگه از این خرابکاریا کردید.

با گریه گفتم

_بابا به خدا من اولین باره می بینمش..

بابام که انگار دیوونه شده بود خواست باز به سمتم حمله کنه که آرمان با اون هیکل گندهش پرید جلو و گفت

_دایی جان آروم باشید من براتون توضیح بدم.

_چپو توضیح بدی هان؟ بی آبرو کردی دخترمو... من در خونمو برات باز کردم تو با دخترم...

با گریه گفتم

_بابا ما کاری نکردیم.

پشتشو کرد و گفت

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

_برو بالا تا روی سگم بالا نیومده.

آرمان برگشت و نگاهم کرد با دیدنش جرقه ای توی ذهنم خورد. خودش بود... مطمئنم امروز توی دانشگاه دیدمش... همون استاد تازه وارد.

دهنم باز موند. سرشو نزدیکم آورد و گفت

_برو بالا من حلش میکنم.

آب دهنمو قورت دادم و بی حرف و ترسون رفتم بالا...

* * * *

در حیاط و باز کردم و رفتم بیرون. با لبهایی آویزون دستامو توی جیمم کردم و راه افتادم.

هنوز از فکر دیشب تنم می لرزید. می دونم بابا حتی حرفای آرمانم باور نکرد. چون وقتی اومد بالا از عصبانیتش کم نشده بود و وقتی بهش گفتم بابا گفت من دیگه بابای تو نیستم.

با صدای بوق کوتاهی سرمو برگردوندم و با دیدن آرمان اخمام در هم رفت. عینکشو از چشمش برداشت و گفت

_سوار شو.

دست به کمر زدمو گفتم

_که چی؟ یه آبروریزی دیگه بالا بیاد؟

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

با اخم وحشتناکی گفت

_اونی که باید شاکی باشه منم که با اون وضع توی تختم خوابیده بودی نه تو... سوار شو!

ابرو بالا انداختم و گفتم

_تختت؟ اون جا مال من بود. مگه این تهران خونه نداره که تو چتر تو پهن کردی خونه ی ما؟

سری با تاسف تکون داد. عینکشو دوباره زد و گفت

_میخواستم رو حساب فامیلی بذارم برگردی سر کلاس اما حالا که فکر میکنم یه دانشجوی زشت و چاق با هشت متر زبون سر کلاس نباشه پرستیژم بهتره با اتوبوس خوش بگذره.

حرفش و زد و زیر نگاه بهت زدم گازش و گرفت و صدای داد از سر خشم و حرصم و نشنید.

پشت در کلاس روی زمین نشستم. همه با تعجب نگاه میکردن... به جهنم. انقدر نگاه کنن تا چشمشون در بیاد....

آرمان کیف به دست به این سمت میومد و داشت با دو تا دانشجو حرف میزد. با دیدن من حرف زدن یادش رفت و یه تای ابروش بالا پرید.

یه چیزی به اون دو تا گفت که دمشون و گذاشتن روی کولشون و رفتن به این سمت اومد با تمسخر گفت

_مشکلی پیش اومده خانم رضایی؟

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

پشت چشمی نازک کردم و گفتم

یه تازه به دانشگاه رسیده از کلاس انداختم بیرون.

جنبه ی شوخیم نداشت. اخم کرد و گفت

دانشجویی که حدشو ندونه حقش اینه که بیرون کلاس بشینه.

حرصی بلند شدم و گفتم

خوبه یه هفته هم نمیشه استاد شدی و این طوری جو گرفتی.

پوزخندی زد. نزدیکم اومد و آرام گفت

من چهار سال توی آمریکا تدریس میکردم خانوم کوچولو. آدم نباید

انقدرم راجع پسر عمش بدونه؟

با اینکه ضایع شده بودم اما از رو نرفتم

آخه مهم نبودى که بخوام راجع بهت تحقیق کنم.

اخم بین ابروهاش نشست و گفت

اما من آوازه ی خرابکاری هات همش به گوشم می رسيد دختر

دایی.

رنگم پرید. تا خواستم حرف بزنم گفت

برو سر کلاس. ردیف اولم میشینی. یه کلمه حرفم نشنوم ازت.

قیافه ی مظلومی به خودم گرفتم و وارد کلاس شدم اما کور خونده

بود.

من و ردیف اول؟ عمرا...!

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

آخرین ردیف کنار رفیقای ار اذلم نشستم و به چشم غره ای که آرمان بهم رفت بی اعتنایی کردم.

من حال تو رو میگیرم استاد تازه وارد. به خاطر تو خونه مو از دست دادم، آبروم توی کلاس رفت... بابام باهام قهر کرد. کلی اشک ریختم. تازه اگه بخوام دفتر قدیمی رو باز کنم کلی از مادرت حرف شنیدم... فکر کردی انتقام اینا رو نمیگیرم ازت؟ میگیرم... بدم میگیرم.

یه کاغذ کوچولو و تف زدم و توی لوله ی خودکار فرو بردم. بین دو لبم گذاشتم و پشت گردن آرمان و نشونه گرفتم و... شلیک! دستشو روی گردنش گذاشت و برگشت! طفلی حتی نفهمید از کجا خورد.

ریز خندیدم و برای دومین بار کارم و تکرار کردم. این باز دقیق پشت گردنش خورد و افتاد توی یقه ش.

با حرص برگشت و چشمش که به خنده ی من افتاد فهمید این آتیشا از گور من بلند میشه. بر خلاف تصورم هیچی نگفت ولی جوری نگاهم کرد که دستو پامو جمع کردم.

پری کنار گوشم گفت

_توی ذهنش قبر تو کند.

زیر لبی گفتم

_خودش تو اون قبر بخوابه ایشالا...

خندید و گفت

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

_ میدونی چی شده؟

من که دلم لک میزد برای یه اتفاق گفتم

_ نه چی شده؟

_ شیدا رو میشناسی؟ سال اولی پزشکی نامه نوشته برای استاد تازه وارد که من با یه نگاه عاشق شدمو دارم میمیرمو از این حرفا... استادم بدون اینکه لای نامه رو باز کنه شیدا رو وادار کرده توی جمع جلوی همه نامه رو بخونه.

پقی زدم زیر خنده که گفت

_ همه اونجا همین طوری میخندیدن ولی خوب کاری کرد. دخترای ندید بدید همه کچلش کردن.

با انزجار گفتم

_ حالا انگار چه مالیم هست.

چپ چپ نگام کرد و گفت

_ دیگه وقتی دستت به گوشت نمیرسه نگو پیف پیف بود میده کک از مدلای ایتالیایی نداره.

نگاهم سمت آرمان کشیده شد. واقعا هم از مدلای ایتالیایی کم نداشت

* * * *

سوار ماشینش شده بود که تند دویدم سمتش و سوار شدم.

متعجب نگاهم کرد و گفت

_ راحتی؟

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

صاف نشستم و گفتم

_ آره منو برسون خونه.

ماشین و روشن کرد و گفت

_ می رسونمت دم ایستگاه اتوبوس با دوست دخترم قرار دارم.

اخم کردم و گفتم

_ کافری تو؟ اینجا حرامه این کارا حرام..

ابرو بالا انداخت و گفت

_ یعنی دیروزم وقتی توی یقه تو دید زدم کار حرام انجام دادم؟

با کوله م توی سرش کوبیدم که دادش بلند شد

_ مشکل روحی داری نه؟

با حرص گفتم

_ به چه حقی نگاه کردی؟

اخمو و تلخ گفت

_ کدوم پسری و دیدی بیوفته روی یه دختر اونم با اون وضع اونم

توی تخت و دید نزنه؟دوما با اون وضع نیازی به دید زدن نبود

همه چیزت توی چشم میرفت.

دیگه داشت گریه م می گرفت. عجب غلطی کردم سوار ماشین این

شدم.

با جدیت ادامه داد

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

_ درضمن با خیال راحت روی تختت بخواب من از امشب هتل
میمونم.

متعجب گفتم

_ چی؟ میخوای در بری؟ جواب بابامو چی بدم پس؟

شونه بالا انداخت و گفت

_ فرار نمیکنم هستم. هر چی هم لازم بود به دایی جان گفتم.

لب و لوچه م آویزون شد. کنار ایستگاه نگه داشت و گفت

_ پیاده شو... تولد دوست دخترمه... دیر میرسم.

دست به سینه زدم و گفتم

_ لابد کادوی چند میلیونی گرفتی؟

گیج گفتم

_ یعنی چی؟

خندیدم و گفتم

_ یعنی دخترای ایران فقط پی تیغ زدن پسران... ساده نشی... اصلا

منم میام. منم ببر... مگه دختر داییت نیستی؟ تازه حق دانشجویی هم

دارم به گردنت.

با تردید نگاهم کرد که گفتم

_ شیطنت نمیکنم، قول!

با خشونت پاشو روی ترمز گذاشت و گفت

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

پیاده شو!

قیافه ی مظلومی به خودم گرفتم و گفتم

میگم یه وقت کار امروزمو سر امتحانام تلافی نکنی گناه دارم.

در حالی که از عصبانیت رنگ عوض کرده بود گفت

آبرو نداشتی واسم سوگل اون چه کاری بود کردی؟

حق به جانب گفتم

خوب کردم خیر سرت استادی نمیفهمی دختره فقط میخواست تیغ

بزننت تو هم که رفتی واسش طلا خریدی. خوب معلومه من اجازه

نمیدم اون پلاک بی زبون و بدی بهش.

نفسش و فوت کرد و گفت

اون واسه من پولی نبود.

با پرویی گفتم

اوکی بدش به من!

ابرو بالا انداخت و گفت

چیزی که واسه دوست دخترم خریدم بدمش به تو؟

با شیطنت گفتم

دوست دختر سابقت.

اخماش در هم رفت. درو باز کردم و خواستم پیاده بشم که مچ دستم

و گرفت.

برگشتم و نگاهش کردم که با من و من گفت

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

_ من توی ایران خیلی تنهام!

_ اوخی عزیزم.

گفت

_ حالا که اینو پروندی خودتم واسم یکی دیگه پیدا میکنی.

چشمام گرد شد و گفتم

_ به من چه مگه من بنگاه دوست یابی دارم؟ بعدم من همه ی دوستانم

توی دانشگاهن میخوای با دانشجوهات آشنات کنم؟ ببین پری

هست، زهرا هست، آنا هست...

وسط حرفم پرید:

_ خودت چی؟

ابرو بالا انداختم

_ من چی؟

با لحن خاصی پرسید

_ دوست پسر داری؟ یعنی منظورم همون پسره که آوازه ش همه جا

پیچیده بود همون...

وسط حرفش پریدم و مثل سنگ سرد و یخ گفتم

_ نه!

دستگیره رو باز کردم و خواستم پیاده بشم که بازم مچ دستمو

گرفت.

نگاهش کردم که گفت

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیاتن

_مرسی!

متعجب گفتم

_واسه چی؟

با تک خنده ای گفت

_واسه اینکه امروز رابطه مو با اون دختر بهم زدی! هر چند بد دلشو شکوندی اما... حق با تو بود.

نیشم شل شد و گفتم

_چاکریم!

گیج گفت

_یعنی چی؟

خندیدم و گفتم

_زیاد درگیر نشو پسر عمه خداحافظ!

پیاده شدم و کلیدمو از توی کیفم برداشتم. درو باز کردم و رفتم داخل....

صدای داد و بیداد از طبقه ی بالا میومد پناه بر خدا یعنی چی شده؟

پشت در صدای عصبی بابامو تشخیص دادم

_آقاجون دارم بهت میگم رفتم طبقه ی پایین پسره ی جلمبور دخترمو از راه به در کرده. تو نمی‌دونی من تو چه وضعی دیدمشون

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیاتن

دستم روی دهنم گذاشتم، فاتحم خوندست. به بابابزرگ گفتم... بار آخر دختر عموی بزرگم و توی خیابون با یه پسر دیده بودن به دو هفته نکشید بابابزرگ و ادارش کرد بشینه سر سفره ی عقد حالا هم...

صدای زمخت بابابزرگ رو تشخیص دادم

_ دختر تو ببر برای معاینه... اگه بکارت نداشت من حساب جفتشون و می رسم.

حس کردم زمین زیر پام خالی شد. داشتم سقوط می‌کردم که دستمو به دیوار گرفتم... خدایا خودت به دادم برس!
بابام متعجب گفت

_ یعنی چی آقا جون؟ دخترمو بردارم ببرم معاینه؟

دیگه نمودم که بشنوم، با دو پای اضافه راه اومده رو برگشتم و از خونه زدم بیرون...

بدبخت شدی سوگل، اگر ببرنت معاینه بدبخت ترم میشی!

* * * * *

هوا کم کم داشت تاریک میشد. بابام بیست و یک بار زنگ زده بود اما جواب ندادم.

نه جرئت خونه رفتن داشتم و نه جایی برای رفتن... کارتون خواب نشده بودیم که اونم به لطف ورود آرمان شدیم. یادم باشه اینم به لیستم اضافه کنم تا انتقام شو بگیرم.

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

دو روز دیده بودمشو توی این دو روز دویست تا بلا سرم نازل شد.
گوشیم توی دستم لرزید. سومین بار بود که این شماره ی ناشناس
زنگ میزد. بی حوصله ریجکت کردم و خواستم گوشیه خاموش
کنم که پیامکی روی گوشیم اومد

_آرمانم!

ابرو هام بالا پرید و همون لحظه گوشی دوباره زنگ خورد. این
بار جواب دادم و تمام دق و دلیمو سرش خالی کردم

_ها؟ چی می‌خوای؟

صدای کلافش توی گوشم پیچید

_کجایی تو؟

_به تو چه؟

عصبی گفت

_ببین من حوصله ی کل کل با تو رو ندارم. دایی اومده یقه ی منو
گرفته و سراغتو ازم میگیره بگو کجایی!

لب گزیدم و گفتم

_خیلی ناراحت بود؟

کلافه گفت

_فقط آدرس بده.

نفسمو فوت کردم و آدرس پارکو دادم. بدون حرف تماسو قطع کرد.
انگار نزدیک بود چون به ده دقیقه نکشید که سر و کلش پیدا شد.

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

نه سلامی نه علیکی عین بزغاله بازوم و گرفت و با خشونت گفت
_پاشو.

بازوم و از دستش کشیدم بیرون و گفتم
_من نمی‌رم خونمون.

چهره‌ش قرمز شده بود و خرید

_تو می‌دونی چه حرفایی بار من کردن؟ و جب به و جب خونه مو
گشتن. تو گم و گور میشی این وسط من باید اعصابم داغون بشه. راه
بیوفت تحویل بابات میدمت

خواست بازم بازوم و بگیره که عقب کشیدم و گفتم

_من نمیام تو اون خونه!

نفسش و فوت کرد و گفت

_دردت چیه تو؟

با مکث گفتم

_دردم؟ دردم اینه که می‌خوان معاینه م کنن. من انقدر بی ارزش
نیستم که برای اثبات خودم معاینه بشم.

آره جون عمت چه قدرم که دردت اینه!

متعجب گفت

_معاینه؟ نکنه فکر میکنن من تو رو...

سکوت کرد. دستی لای موهاش فرو برد و گفت

_خوب برایشون توضیح میدیم که همه چیز یه اتفاق بوده.

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

پوزخندی زدم

_ تو بابابزرگ و نمیشناسی تا بهش ثابت نشه دست برنمیداره.

_ میگی چی کار کنیم؟ خب بیا برو معاینه شو بهشون ثابت بشه من کاری باهات نکردم.

اخم کردم و گفتم

_ نمیرم... من یه شخصیتی دارم واسه خودم.

نفسش و فوت کرد. مچ دستمو گرفت و گفت

_ راه بیوفت.

متعجب گفتم

_ کجا ایا؟

نگاهم کرد و جواب داد

_ فعلا تو هتل زندگی میکنم. میریم اونجا.

یعنی برم خونه ی اون؟ با کشیدن و ستم دنبال خودش مهلت حرف دیگه ای بهم نداد.

دور روی تخت خوابیده بودم و سرم تا ته توی جزوه م فرو رفته بود که چند تقه به در خورد.

سریع صاف نشستم. آرمان اومد تو و با صورتی در هم غذای دستشو گذاشت روی میز و گفت

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

_ می‌شه از اتاق نیای بیرون؟

ابروهام بالا پرید و گفتم

_ چرا اون وقت؟

خیره نگام کرد و گفت

_ مهمون دارم. نیا بیرون باشه؟

ابروهام با شیطنت بالا پرید و گفتم

_ دوست دختر جدید پیدا کردی میترسی اینم بیرونم؟

نفسش و کلافه بیرون داد و کشدار گفت

_ سووووگل

نشستم و گفتم

_ شرط دارم.

با اخم گفت

_ چی اون وقت؟

_ خوب ببین من اگه درس بخونم هشیارم یعنی هر صدایی اون بیرون بیاد من یه واکنشی نشون میدم یه وقت فکر نکنی دست خودمه ها نه انگل درونم بیداره. اما اگه تو فردا قول یه نمره ی خوبو بدی من می‌خوابم در نتیجه انگلای درونم میخوابن اون وقت که تا صبح شتر دیدم ندیدم.

به درگاه در تکیه زد. دستشو توی جیبش فرو برد و گفت

_ دیگه چی؟

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

با نیش باز گفتم

_ همین فعلا...

قاطع گفتم

_ امکان نداره.

منم مثل خودش قاطع گفتم

_ پس منم امکان نداره امشب تو زهر نکنم.

خواست حرفی بزنه که زنگ آیفون بلند شد. هول شده گفتم

_ نیا بیرون باشه؟

ابرو بالا انداختم و گفتم

_ اول قول بده. مردونه.

نفسش و فوت کرد و با اجبار گفتم

_ باشه، قول میدم. مردونه بگیر تخت بخواب غمت نباشه.

حرفشو زد و درو بست. با شیطنت لبخندی زدم. ها ها...

کل جزوه ها رو شوت کردم پایین تخت و با لذت زیر پتو خریدم

اما رادار هام فعاله فعال بود.

صدای خندیدن و که شنیدم دیگه نتونستم جلوی فضولیمو بگیرم.

بلند شدم و به سمت در دویدم گوشمو چسبوندم به در و صدای ناز

و دخترونه ای رو شنیدم و پشت بندش صدای آرمان

_ خوشگل میخندی!

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

چشمام گرد شد و دستمو جلوی دهنم گرفتم تا پقی نزنم زیر خنده.
پسره ی چاپلوس... نه به اون اخم و تخمش نه به الان که برای زدن
مخ دختره این حرفا رو میزنه.

نمیدونم چرا به طرز عجیبی ساکت شدن.
خدایا این طوری که من از فضولی میرم.
صدای جیغ خفه ی دختره که او مد دیگه نتونستم تحمل کنم.
در اتاق و مثل گانگسترا باز کردم و یه دفعه پریدم بیرون
دختره با دیدن من مثل برق بلند شد و آرمان ضربه ای به پیشونیش
زد.

حیرت زده از صحنه ای که دیدم گفتم

_ کافرین شما...؟

دختره تاپ نیم و جبی تنش و صاف کرد و با لحن لوسی گفت

_ این کیه آرمان؟

آرمان هم بلند شد و در حالی که به من چشم غره میرفت گفت

_ دختر داییمه امشب مهمون منه! چیکار داشتی سوگل؟

نگاهم روی دکمه های نیمه باز یقه ش افتاد و دهنم فلش بک خورد
به روزی که...

با حالی خراب از یادآوری گذشته میخواستم حرفی بزنم اما انگار
زبونم خشک شده بود.

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

فقط لب هام تکون خورد و در نهایت بدون هیچ حرفی رفتم توی اتاق و درو بستم.

خودمو روی تخت انداختم. سرمو توی بالش فرو بردم و چشمامو محکم بستم.

بهش فکر نمی‌کنم، فکر نمی‌کنم، فکر نمی‌کنم...

* * * *

با صدای داد و بیداد از جا پریدم. همزمان در اتاق با شدت باز شد و بابام برافروخته اومد داخل. بلند شدم و قبل از اینکه یک کلمه حرف بزنم سیلی محکمی نوش جان کردم و افتادم روی تخت.
داد آرمان بلند شد:

_دایی جان شما گوش بدید من چی میگم...

بابام زیر بازوم و گرفت و بلندم کرد چشمام از سیلی که خورده بودم سیاهی می رفت.

با خشم غرید

_آدمت میکنم.

دستشو بالا برد تا سیلی دوم رو بزنه که آرمان مچ بابام رو توی هوا گرفت.

جلوی من سینه سپر کرد و گفت

_نمی‌ذارم بزنیش دایی.

بابام در حالی که از عصبانیت کبود شده بود داد زد

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

_ تو میخوای من قاتل بشم پسر؟ هان؟

تازه قفل زبونم باز شد و با التماس گفتم

_ بابا به خدا من کار بدی نکردم.

با این حرف عصبی تر شد و عربده زد

_ بی پدر من این طوری بزرگت کردم؟ تو حیا نداری؟ تازه میگه کاری نکردم. آثار کثافت کاری تون توی خونه هست اون وقت تو میگی کاری نکردم.

ناباور نگاهش کردم. بازوم و گرفت و از پشت آرمان کشیدتم بیرون و داد زد

_ دختری که دامنش لکه دار بشه مجازاتش مرگه... مرگ.

وحشت زده نگاهش کردم. بازوم و دنبال خودش کشوند که آرمان گفت

_ ببرش معاینه... اون وقت می فهمی که دخترت پاکه!

با این حرف بابام متوقف شد. ناباور به آرمان نگاه کردم که گفت

_ میدونم واسه سوگل چه قدر سخته میدونم قلب دخترتو با این کار میشکنی اما ببرش معاینه، حداقل بهتره تا بکشیش.

با با تته پته گفتم

_ آرمان چی داری میگی؟

از همه جا بی خبر گفتم

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

_من خودم بیشتر از تو مخالف این کارام اما دلم نمیخواه واسه کاری که نکردی مجازات بشی!

بابام بازوم و ول کرد و گفت

_برو لباسات و بیوش!

با وحشت گفتم

_وووو... واسه چی؟

با اخم گفت

_میریم دکتر

لبم و طوری گاز گرفتم که طعم خون توی دهنم پخش شد.

لعنت به هر چی دکتر این مملکته با قسم های دروغشون. عاشق پزشکی بودم اما امروز ازش بیزار شدم

زنیکه ی به اصطلاح دکتر خودش و جلو کشید و گفت

_حدس تون درست بود آقای سلحشور!

سرم پایین افتاد و تتم لرزید

_دخترتون بکارت نداره.انگار شک تون درست بوده و بهش تعرض جنسی شده البته این تشخیص من نیست باید ببریدش پزشکی قانونی.

سنگینی نگاه بابام رو روی خودم حس میکردم.

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

تشکر آرومی کرد و بلند شد با هر قدمی که به سمت او مد از ترس بیشتر توی خودم مچاله شدم.

مچ دستم و گرفت و دنبال خودش کشوند..

کارت تمومه سوگل، از اونی که می ترسیدی به سرت اومد. شک نکن بابابزرگ نگاه نمیکنه از گوشت و خون شی و می کشتت... با خفت میمیری سوگل، با خفت

نگاهش تمام مدت کلاس از روم برداشته نمیشد به طوری که پری شک کرد. سقلمه ای به پهلوم زد و کنار گوشم گفت

_ این استاده تو رو نگاه می کنه؟

با بی تفاوتی ظاهری گفتم

_ نه اشتباه میکنی لابد چشمات چپه.

با شیطنت گفت

_ آره قفلی زده رو تو... لابد میخواد حال تو بگیره آخه یه هفته بی دلیل غیبت کردی.

جواب شو ندادم. نه شوقی برای درس خوندن داشتم و نه دیگه دلم میخواست زودتر دکتر بشم.

فقط دلم میخواست زودتر این کلاس کوفتی تموم بشه و برم...

نه اینکه برم توی اون جهنم، ولی اینجا هم نباشم.

باز سقلمه ای به پهلوم خورد و پری گفت

_ گوشیته.

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

بی حوصله نگاهی به صفحه ی گوشیم انداختم و پیامک آرمان رو دیدم

_ کلاس که تموم شد برو طبقه ی بالا آخرین اتاق..._

پوزخندی زدم. برم که این بار حراست مچم و باهات بگیره و از دانشگاه هم اخراج بشم.

به محض تموم شدن کلاس بلند شدم و وسایلامو جمع کردم و بی توجه به صدا زدن های پری از کلاس زدم بیرون و بعدشم از دانشگاه..._

هنوز دو قدم نرفته بودم که گوشیم زنگ خورد. با دیدن اسم آرمان جواب دادم تا تمام دق و دلیم و سرش خالی کنم.

با لحن تندی گفتم

_ چی میخوای؟

بر عکس من، اون آروم گفت

_ بهت گفتم بمون سوگل کجا رفتی؟

غریدم

_ قبرستون؟ میخوای اون جا هم بیا که مچم و باهات بگیرن این سری بابابزرگ خونم و حلال کنه؟

صدای بوق اشغال که توی گوشم پیچید ناباور به صفحه ی موبایل نگاه کردم. الان قهر کرد؟

همون لحظه ماشینش جلوی پام ترمز زد.

شیشه رو داد پایین و گفت

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

_زود سوار شو نزدیک دانشگاهیم یکی میبینه.

با اکراه سر تکون دادم و سوار شدم.

ماشین و راه انداخت و گفت

_یه هفته ست خبری ازت نیست. من زنگ زدم حتی اومدم دم خونتون اما کسی چیزی بهم نگفت. چی شده سوگل؟

شونه بالا انداختم و گفتم

_نمیدونم. هر روز با بابابزرگ جلسه میریزن هنوز به منم نگفتن حکم چیه!

دستم و گرفتم. متعجب بهش نگاه کردم اما اون بیخیال فشاری به دستم داد و گفت

_امشب توی مهمونی با بابابزرگ حرف میزنم.

نفسم و فوت کردم و گفتم

_اصلا حوصله ی مهمونی ندارم.

ابرو بالا انداخت و گفت

_یه مهمونی بزرگ به مناسب ورود پر افتخار منه مگه میشه حوصله نداشته باشی؟

پوزخندی زدمو رو برگردوندم. دلش خوشه

_خوب شدم مامان؟

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

حتی به صورتم نگاه نکرد. تمام بادم خوابید... این روزا خونه برام شده بود جهنم.

مامانم که جواب سلامم رو نمی‌داد بابا هم بدتر از اون. اما خداروشکر که سرم و نداشت روی سینم، در واقع اصلا کاری باهام نداشت.

نگاهی توی آینه به خودم انداختم و دستی به لباس شب آبی رنگم کشیدم و از اتاق بیرون رفتم.

صدای آهنگ کل خونه ی بابا بزرگ رو پر کرده بود. همزمان با بیرون اومدن من در یکی از اتاقا باز شد و از شانس خوشگلم چشمم به چشم آرمان افتاد.

اخمام و در هم کشیدم و بی اعتنا به این پسره ی شوم نحس خواستم به سمت پله ها برم که صداش متوقفم کرد

_ آدم به استادش یه سلام نمیده؟

نگاهش کردم و گفتم

_ اگه استادش نحس باشه نه ازش فرار میکنه.

خودش و بهم رسوند، مچ دستمو گرفت و گفت

_ مقصر اتفاقی که برات افتاد من نبودم خب؟

با حرص دستمو از دستش کشیدم و گفتم

_ مقصر همش تویی، مقصر...

صدای دختر عموی پنج سالم رو از وسط پله ها شنیدم:

_ سوگل... آرمان... بیایید بابابزرگ کارتون داره.

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

نمیدونم چرا تنم یخ زد. آرمان که متوجه ی حالم شد با خونسردی گفت

_هر چی که گفتن تو هیچی نگو بسپارش به من. حل میشه اوکی؟
با لرز گفتم

_میخوان منو بکشن واسه همین گذاشتن امروز پیام دانشگاه. الانم بابا بزرگ حکم مرگمو صادر میکنه.

روبه روم با فاصله ی کم ایستاد و با لحن آروم و مطمئنی گفت
_مگه من مردم؟

چونم لرزید و گفت

_تو بابا بزرگ و نمیشناسی. تحت هیچ شرایطی حرفش دو تا همیشه، بعد مهمونی هم منو میکشن میدونم همشم تقصیر توعه من هنوز کلی آرزو داشتم.

دستشو بالا آورد و اشکام رو پاک کرد... به طرز عجیبی آروم شدم، خفه شدم و به چهره ی مردونش خیره موندم.

با اطمینان گفت

_نمی‌ذارم بلایی سرت بیارن. قول... باشه؟

سر تکون دادم.

لبخند محوی زد. دستمو گرفت و خواست به سمت پله ها بره که گفتم

_دستمو ول کن یه وقت...

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

سفت تر دستمو گرفت و بی توجه دنبال خودش کشوند.

سنگینی نگاه همه رو بدون استثنا حس میکردم. سنگین ترین نگاه هم مال بابا و بابا بزرگ بود..

به همون سمت رفت و با لحن محکمی گفت

_ با ما کاری داشتید بابا بزرگ؟

با ابرو اشاره کرد که بشینیم... طبق خواستهش نشستیم که با اون صدای کلفتش گفت

_ امشب این مهمونی فقط به مناسبت ورود تو نیست آرمان.

آرمان ابرو بالا انداخت و گفت

_ پس برای چیه؟

بابابزرگ نگاهی به من انداخت و گفت

_ نامزدیت.

چشمای آرمان گرد شد و گفت

_ شما میفهمین چی دارین میگین؟

بابابزرگ سر تکون داد و گفت

_ من بهترین تصمیم و گرفتم. امشب نامزدی تو و سوگل جلوی چشم همه برگزار میشه.

گردن آرمان چنان به سمتم چرخید که من تعجب خودمو فراموش کردم.

چنان نگاهم میکرد انگار اولین باره که منو میبینه.

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

ناباور رو به بابابزرگ کرد و گفت

_ شما... شما نمیتونین، من نمی‌خوام ازدواج کنم. سوگل مثل خواهرمه... من...

بابام با خشم غرید

_ مثل خواهرته و بکارتش و گرفتی؟ مرد باش پای کاری که کردی و استا.

تتم یخ زد. چند لحظه ای صدا از آرمان در نمیومد تا اینکه به سختی گفت

_ بکارت؟ من بکارتش و گرفتم؟

خون بابام به جوش اومد و خواست حمله کنه سمت آرمان که بابابزرگ اجازه نداد.

نگاه تندی به آرمان انداخت و غرید

_ تو چه طوری تو آمریکا تربیت شدی هان؟ مهمون شون بودی اما دخترشونو هم خوابه ی خودت کردی حالا میگی من نکردم؟ تف به شرفت

آرمان با چشمای گرد شده گفت

_ بابا بزرگ.. دایی جان به والله...

بابا بزرگ نداشت حرفش و بزنه و گفت

_ یه ساعت دیگه حلقه ها میره دستتون! تو هم بلند شو و گرنه نگاه نمیکنم کلی مهمون اینجاست و دوتاتونو می‌کشم.

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

آرمان اخم کرد و با عصبانیت گفت

_ مگه من بچه م که تهدید میکنین؟ سوگل یه چیزی بگو!

لال شده بودم همون لحظه داییم اومد و کنار بابابزرگ نشست و از همه جا بی خبر گفت

_ بابا مهمونا اومدن نمیخوای بیای خوش آمد بگی بهشون؟

بابا بزرگ سر تکون داد. هر سه نفرشون رفتن فقط من موندم و آرمان..

بازوم و کشید و خرید

_ چرا لال مونی گرفتی؟ چرا اینا فکر میکنن من تو رو همخوابه کردم و بکارتتم گرفتم؟ من غلط بکنم، تو خیلی کوچیکی، مثل خواهرمی... اون وقت اینا میخوان حلقه دست مون کنن؟ با تو عم چرا خفه خون گرفتی؟

لب هام تکون خورد اما نمیدونم چرا نمی تونستم حرف بزنم. نفسشو فوت کرد و خرید

_ من میرم.

خواست بلند بشه که دستشو گرفت و ملتمس نالیدم

_ منو می کشن.

دستی لای موهاش کشید و از سر خشم گفت

_ دارم دیوونه میشم... سوگل، چرا هیچی نگفتی؟

آب دهنمو قورت دادم و گفتم

مگه باور میکنن؟

دوباره کنارم نشست و گفت

باشه، معاینه میشی. به همه ثابت میشه چیزی بین مون نبوده

چشمام از اشک پر شد. خدایا بیچاره تر از منم بود؟

با چشم های اشکی نگاهش کردم و خواستم حرف بزنم که بابام میچ دستمو کشید و غرید

تا وقتی خطبه ی عقد خونده نشده حق نداری با این هم کلام بشی! راه بیوفت.

آرمان مثل برق از جاش بلند شد و گفت

دایی جان اجازه بدید من حرف بزنم.

شرمنده نگاهش کردم.. اون چه گناهی کرده بود.

بابام حتی مهلت حرف زدن هم بهش نداد و دست منو دنبال خودش کشوند و به سمت جمع دخترای فامیل برد و کنار گوشم گفت

یادت نره چی گفتم. تا وقتی محرمت نشده حق نداری باهاش حرف بزنی!

تا خواستم حرف بزنم تقریبا پرتم کرد روی صندلی...

چشمم پی آرمان دوید و نگاه اونم روی خودم دیدم. انگار داشت بهم می گفت یه کاری بکنم.

چی کار باید می کردم؟ می گفتم اون کاری باهام نداشته ازم می پرسیدن پس چرا بکارت نداری. منه خاک بر سرم جوابی نداشتم که بدم.

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

دختر امدام ازم سوال می پرسیدن اما من حواسم همه جا بود الا اونا...

بالاخره لحظه ی نحس رسید و بابا بزرگ با صدای بلندی گفت
_ آرمان پسرم، بیا اینجا... سوگم صدا بزنی.

دلَم میخواست فرار کنم. مامان دستمو گرفت و بلندم کرد. کنار گوشم گفت

_ ناراحتی نداره داری به اونی که دوستش داری می رسی.

لب هامو روی هم فشار دادم. روی مبل دو نفره نشوندم!

آرمان با اخم وحشتناکی ایستاده بود و نگاه می کرد.

بابا بزرگ دوباره با تاکید گفت

_ بشین پسرم

ترسم از این بود که آرمان داد و بیداد کنه و دست آخر رسوا و رو سیاه من بمونم.

اما با همون اخم کنارم نشست.

بابا بزرگ سرفه ای کرد و گفت

_ این جشن علاوه بر ورود آرمان به ایران...

صدای آرمان و کنار گوشم شنیدم و حرفای بابا بزرگ محو شد

_ به خاطر خودخواهیات دو تامونو داری بدبخت میکنی! خدا شاهده

من تا الان جز به چشم خواهر با چشم دیگه ای تو رو نگاه نکردم

حالا ببین...!

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

نگاهش کردم و گفتم

_میگی چی کار کنم؟ جلوی این همه عالم و آدم داد بزنم؟ بذار اعلام کنن. مهم ما دو تاییم که با هم ازدواج نمی‌کنیم.

صدای بلند کف زدن اومد. بابا بزرگ حلقه‌هایی از جیبش در آورد و با مهربونی رو به ما گفت

_یه صیغه ی محرمیت دو ماهه براتون میخونم. تو این دو ماه کارای عروسیتونو بکنید. به سلامتی دو ماه آینده عروسی داریم.

باز هم صدای دست و جیغ بلند شد و اخمای آرمان بیشتر در هم رفت.

جلوی اون همه آدم صیغه ب محرمیتی خونده شد و بابابزرگ حلقه‌ها رو دستمون کرد.

حتی جرئت نگاه کردن به صورت آرمان نداشتم

همه یکی یکی به سمتمون اومدن و بهمون تبریک گفتن.

کم کم مهمونی جو عادی خودش رو گرفت، جوونا ریختن وسط و بزرگترا هم دور هم نشستن.

زیرزیرکی به آرمان نگاه کردم که گره ی کروانش و شل کرد و نفس عمیقی کشید.

رنگش قرمز شده بود و روی پیشونیش عرق نشسته بود.

آخرم طاقت نیاورد، بلند شد و از خونه بیرون زد.

نگاهی به اطراف انداختم و وقتی دیدم کسی حواسش نیست بلند شدم و دنبال آرمان رفتم بیرون.

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

زیر درخت دست به جیب ایستاده بود و آسمون و نگاه می‌کرد.

آهسته نزدیکش شدم و گفتم

متاسفم.

نیم‌نگاهی بهم انداخت و جواب نداد..

پشت سرش ایستادم و گفتم

آرمان من نمیخواستم این طوری بشه. الانم من راضیم این صیغه

رو باطل کنیم. فقط میشه انقدر عصبی نباشی؟

نفسش و فوت کرد و گفت

عصبی نباشم؟ یه دفعه میان می‌گن بکارت دختر عمه تو گرفتی، یه

دفعه صیغه‌ی محرمیت واست می‌خونن و قرار عروسیتونو تایین

میکنن. من بچه‌م؟ نزدیک سی ساله که واسم تصمیم می‌گیرن. اونم

به خاطر کاری که نکردم. من برمی‌گردم آمریکا حداقل اونجا واسه

کسی به زور تصمیم نمی‌گیرن.

با لب‌های آویزون نگاهش کردم و گفتم

نمیشه نری؟ با هم حلش میکنیم. یعنی انقدر واست سخته که من...

دستشو جلوی لبم گذاشت و گفت

تو خوشگلی، پاک‌ترین دختری هستی که دیدم اما من هیچ وقت

تو رو به چشم همسر یا دوست دخترم ندیدم چون تو دختر داییم

هستی.

سری تکون دادم و گفتم

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

_ باشه. اما نرو... اگه بری انگار تموم چیزایی که گفتن راست بوده.
من پیشتم با هم حلش می کنیم.

نگاه خاصی به چشمام انداخت و بغلم کرد.

نفسم حبس شد، با صدای مردونه ش کنار گوشم گفت

_ همیشه دلم میخواست یه خواهر مثل تو داشته باشم.

با لبخندی مصنوعی ازش فاصله گرفتم و گفتم

_ حالا منو عین... عین خ.. خواهرت بدون چی میشه؟

لبخند شیرینی زد و گفت

_ واسه خواهر من بودن زیادی زشتی!

اخم ریزی بهش کردم که خندید همون لحظه یکی از دخترای فامیل
از روی بالکن داد زد

_ عروس و داماد همه منتظر شما برای رقص.

چشمام گرد شد، آرمان سر تکون داد و گفت

_ رقص که بلدی؟

با شیطنت گفتم

_ همه جوره!

دستش و به سمتم دراز کرد و گفت

_ پس گور بابای همه بزن بریم برقصیم.

دستشو گرفتم و با خنده دنبالش راه افتادم.

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

وارد که شدیم صدای جیغ و سوت دست خونه رو ترکوند.
همزمان چراغ ها خاموش شد و آهنگ خارجی تندی شروع شد
کدوم خری این آهنگ و گذاشته؟ توی این مواقع رقص آروم میذارن
مشنگ نه با این ریتم.

آرمان دستمو دنبال خودش کشوند و وسط برد.

دستشو دورم انداخت و شروع کرد.

جالبه با اون آهنگ چنان رقصیدیم که کل سالن محو ما بودن. هر
چند من نقش گلابی داشتم و اون بود که همه حرکاتو انجام می داد
و منم همراه خودش به این ور اون ور شوت می کرد.

با تموم شدن آهنگ بازم کل سالن ترکید.

با صورتی قرمز از هیجان نگاهم کرد که خندیدم.

یه دفعه این فرشته ی فتنه شروع به خوندن کرد

_ داماد عروس و ببوس یالا، یالا یالا یالا...

چشم غره ای بهش رفتم کل جوونا شروع به خوندن کردن.

نگاهی به آرمان انداختم که با خونسردی سر جلو آورد و گوشه ی
لبم رو بوسید.

نفسم بند اومد و حس کردم چیزی توی قلبم تکون.

رنگم قرمز شد و سرمو پایین انداختم.

بدون رها کردن دستم به سمت دنج ترین قسمت خونه رفت و روی
صندلی نشست.

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

گرم شده بود و نمی دونستم چه مرگمه!

سرشو کنار گوشم آورد و گفت

حالت خوبه؟

سر تکون دادم و گفتم

آره خوبم فقط اتفاقای امشب شوکه م کرده. دلم میخواد زودتر این

مهمونی کوفتی تموم بشه برم خونه.

نگاه خاص و طولانی بهم انداخت و گفت

حاضر شو

چشمام گرد شد و گفتم

چی میگی؟

مگه نامزدت نیستی؟ خوب اون طوری که مامان بهم گفت توی

ایران اشکالی نداره آگه نامزدا شب پیش هم بمونن. حاضر شو میریم

خونه ی من

لبمو گاز گرفتم

بین این همه آدم آرمان؟ اونم اولین شب؟ نمیشه. من میرم بالا ده

دقیقه ای استراحت کنم. کسی سراغمو گرفت بگو رفت درس

بخونه.

سری به نشون موافقت کج کرد و صندلیشو جلو کشید تا رد شم.

زیر سنگینی نگاهش از پله ها بالا رفتم و دستی به گردن داغ شدم

کشیدم.

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

یه مرگیم شده بود مطمئنا

صدای متعجب پریسا و نازی و از صندلی جلو شنیدم

_ نامزد کرده، نگاه حلقه ی دستشو... تا دیروز حلقه دستش نبود.

_ نه نازی من میگم الکی دستش کرده ندیدی دخترا چه قدر بهش پیله کردن معلومه خواسته از دستشون راحت بشه.

_ چی داری میگی مگه دختره که حلقه ی الکی دستش کنه من که میگم...

یا صدای جدی آرمان دو تاشون خفه خون گرفتن

_ انگار بحث اونجا جالب تره!

نیشم شل شد و گفتم

_ بله استاد داشتن راجع حلقه ی شما صحبت میکردن میخواستن بدونن حلقه الکی دستتون کردین یا نه!

دو تاشون برگشتن و ترسیده نگاهم کردن که ابرو بالا انداختم.

اخمای آرمان بیشتر در هم رفت و تا خواست لب باز کنه پرو ترین فرد کلاس یعنی سعید بلند داد زد

_ استاد مبارکه کو شیرینیش؟

همه بعد این حرف شروع به دست زدن کردن و هر کس یه چیزی می گفت

آرمان دستشو بالا آورد و با تحکم گفت

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

نفر بعدی که حرف بزنه باید بره بیرون کلاس!
همه خفه خون گرفتن.

با همون جذبه ای که سر کلاس سراغش میومد ادامه داد

اینجا دبستانه که به زور ساکت تون کنم؟ الان میتونین کارای مهم تری از صحبت راجع زندگی من بکنین. اونم گوش کردنه!
دوباره پای تخته برگشت و تدریس و شروع کرد.
دستمو زیر چوئم زدم و با لذت نگاهش کردم.

اون پسر عمه ی من بود... نامزدم بود... هر چند الکی ولی کی دلش نمیخواست یه نامزد آمریکایی با این هیکل و تیپ لاکچری داشته باشه؟

قیافم انقدر تابلو شده بود که برای یه لحظه نگاهش از روم گذشت و دوباره نگاهم کرد.

سرفه ای کرد و رشته ی کلام از دستش رفت.
پری کنار گوشم گفت

چرا مثل عاشقا نگاهش میکنی؟

به خودم اومدم و هول زده دستو پامو جمع کردم و گفتم

کی من؟ اشتباه میکنی حواسم جای دیگه بود.

نگاهی کرد یعنی آره ارواح عمت.

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

با تموم شدن کلاس لم دادم روی صندلی... همیشه آخرین نفری بودم که از کلاس بیرون میرفتم و اگه کلاس بعد از ظهر بود آخرین نفری که از دانشگاه میره بیرون.

با دیدن کلی دختر دور آرمان غیرتی شدم. در عجبم چرا یه دونه پسر نمیره پیشش و فقط دخترا سوال دارن؟

کوله مو روی دوشم انداختم و بلند شدم و مثل زنای غیرتی به اون سمت رفتم.

من نمیدونم بدون ناز و عشوه نمیشد سوال پرسید؟ آرمان مشغول توضیح دادن به یکی از دخترا بود که کنارش ایستادم.

دستم و روی میز گذاشتم طوری که ست حلقه با حلقش توی چشمشون بره اما تنها کسی که متوجه شد خود آرمان بود.

نگاهی بهم انداخت و دوباره ادامه داد.

توضیحش که تموم شد باز هم دختره ول نداد و گفت

_ راستش استاد من چند تا سوال دیگه هم دارم میتونم بپرسم؟

از زیر میز پای آرمان و لگد کردم که صورتش در هم رفت و آخی گفت.

سه تا دختر بودن که سه تاشون با نگرانی و خودشیرینی گفتن

_ چی شد؟

آرمان چشم غره ی خفیفی به من اومد و گفت

_ چیزی نیست، شما برید سوالاتون باشه برای بعد.

دخترا دست از پا درازتر تر از کلاس بیرون رفتن.

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

آرمان با غیظ خرید

_شکوندی پامو.

دست به کمر زدم و گفتم

_یعنی تو واقعا نمیدونی اینا واسه مخ کردنت دورتن؟

گیج گفتم

_واسه چی کردم؟

نفسمو فوت کردم و گفتم

_رو نده به اینا آرمان فقط میخوان مخ تو بزنین یعنی میخوان تورت کن... اه آمریکا بزرگ شدی که شدی بفهم چی می‌گم میخوان باهات باشن.

با شیطنت گفتم

_خوب بده مگه؟

چپ چپ نگاهش کردم که گفتم

_من با دانشجو هام کاری ندارم اما از اون دوستت هست همیشه باهاشی... خیلی خوشم اومده. دختر خوبی؟

ته دلم حس بد حسادت چنگ زد. با لبخند مصنوعی گفتم

_چطور؟

با خونسردی گفتم

_می خواستم ببینم اگه دهنش قرصه یه شب...

وسط حرفش پریدم

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

_ نه قرص نیست. دختر خوبیم نیست یعنی به درد تو نمیخوره!
نمیدونم چرا انقدر ازش دلخور شدم، انگار زیادی اون صیغه رو
جدی گرفته بودم. نگاهمو ازش گرفتم. حلقه مو از دستم در آوردم
و روی میز گذاشتم. نگاهمو به زمین دوختم و گفتم

_ اون حلقه تم در بیار کمتر ناراحت بشن دانشجو هات...

خواست حرف بزنی که تند گفتم

_ من برم...

دستم و گرفت که ترسیده دستمو عقب کشیدم و گفتم

_ در بازه یکی میبینه اینجا مثل آمریکا نیست دو تامونو میندازن
بیرون.

حلقه رو از روی میز برداشت و دوباره دستمو گرفت. خوبیش این
بود که دستامون کنار میز بود و کسی که از در وارد می شد دستمو
توی دست مردونه ی آرمان نمی دید..

حلقه رو توی انگشتم کرد و گفت

_ فعلا که دو تامون متعلق به همیم. من در نمیارم، تو هم در نیار...
حداقل تا زمانی که به همه بگیریم ما جز یه رابطه ی دوستانه و یه
رابطه ی استاد دانشجویی و یه کوچولو رابطه ی خواهر برادری
هیچ نوع رابطه ی دیگه ای نداشتیم.

فشاری به دستم داد که بی طاقت عقب رفتم و گفتم

_ دیرم شد.

این بار یه ثانیه هم مکث نکردم و از کلاس بیرون زدم.

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

لعنتی چه مرگم شده بود

صدای زنگ آیفون که بلند شد دوباره غر غر های مامانم شروع شد

_چه عجب... الانم می خواست نیاد. اگه من گذاشتم این ازدواج سر بگیره. یه ماه از نامزدیمون گذشته یه باز ندیدم زنگ بزنه یا بلند شه بیاد.

دکمه ی آیفون و زدم و گفتم

_تو دانشگاه همو می بینیم مامان

_خوب ببینی تو دانشگاه مگه میشه نامزدبازی کرد؟

چشم غره ای به سمتش رفتم و گفتم

_حالا یه شبم که اومده پشیمونش کن.

درو باز کردم و برای دل خوشی مامان با لبخند پهنی گفتم

_سلام عزیزم!

گلی که خریده بود به دستم داد و گفت

_مهربون شدی.

با اشاره ی ابرو مامانم و نشون دادم و باز گفتم

_خوش اومدی.

خداروشکر فهمید. جلو اومد و دست دور کمرم انداخت و سر جلو آورد.

آروم گونه مو بوسید و گفت

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

_ چرا باید نقش بازی کنیم؟

ازم فاصله گرفت و با اخم ریزی ادامه داد

_ من اهل نقش بازی کردن نیستم. امشب همه چیز و به دایی می‌گم.

وحشت کردم... آگه می گفت بدبخت دو عالم میشدم

همون لحظه مامانم اومد و منم با فکری مشغول چای ریختم!

آرمان وارد آشپزخونه شد و بعد از نفس عمیقی گفت

_ چه بوی خوبی میاد زن دایی!

مامانم باز غر زدن و شروع کرد:

_ آره همین نمک و خوردی و نمکدون شکوندی.

تند به مامانم نگاه کردم. آرمان با اخم خواست حرف بزنه که سریع
گفتم

_ می‌خوای بری پایین استراحت کنی؟ خسته ای.

معنی دار نگاهم کرد و سر تکون داد.

از خدا خواسته در خونه رو برایش باز کردم و منتظر موندم تا
بیرون بره که گفت

_ خودتم بیا...

_ آخه...

دستم و گرفت و مهلت اعتراض بهم نداد.

پامون که طبقه ی پایین رسید مثل بمب منفجر شد

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

_ تو چرا نمیگی به خانوادت؟ واقعا یه تست باکرگی سخت تره از هر روز تحقیر شدن؟

جا خوردم... کلافه دستی پشت گردنش کشید و گفت

_ من دارم دیوونه میشم. مگه میشه همچین چیزی؟ به همین راحتی با آینده ی دوتامون بازی کردن این چه طرز فکریه؟ چون یه شب خونه ی من خوابیدی یعنی من...

وسط حرفش پریدم

_ هزار بار اینو گفتمی خوب حالا که این فکر و کردن. دندون روی جیگر بذار آبا از آسیاب بیوفته ببین آرمان... من حتی اگه دکتر هم برم باز بابابزرگ این نامزدی رو بهم نمیزنه چون همه جا جار زدن... محاله آبروی خودشو ببره.

یه تای ابروش بالا پرید و گفت

_ یعنی میگی ما...

با چشم غره گفتم

_ فقط میگم دندون رو جیگر بذار باید یه کاری کنیم خودشون نامزدی رو بهم بزنین.

_ مثلا؟

فکر کردم و گفتم

_ اوممم مثلا تو معتاد باشی، یا منو بزنی... یا چه میدونم..

پقی زد زیر خنده که با چشم غره گفتم

_ جدیم من.

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

روی مبل لم داد و گفت

_ خوب میخوای الان سیاه و کبودت کنم؟

دستمو به کمرم زدم و گفتم

_ چه غلطا...

لبخند محوی زد و گفت

_ بیا بشین.

بی مخالفت کنارش نشستم که گفت

_ ببین سوگل تو بیست سالته اما من نزدیک سی سالمه... بهتر نیست

به جای نقش بازی کردن بگیم چیزی بین ما نبوده؟

خدایا من به این بشر زبون نفهم چه طور بفهمونم؟

نگام کرد و گفت

_ تو یه چیزی و از همه مخفی میکنی؟ نه؟

جا خوردم. انقدر تابلو بود یعنی؟

با لبخند مصنوعی گفتم

_ نه آخه چیو میخوام مخفی کنم؟

با لحن محکمی گفت

_ امیدوارم این طور باشه، چون اگه بفهمم داری از این شرایط

سواستفاده میکنی خیلی برات گرون تموم می شه.

خیره نگاهش کردم.

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

لحنش زیادی جدی بود.نگاهی به ساعت انداخت و گفت

_من یه قرار کاری دارم که باید برم.

شکاک پرسیدم

_این موقع شب و قرار کاری؟

خندید و نگام روی خندش مات موند.

_حالا زیادم کاری نیست. به هر حال باید برم از زن دایی عذر

خواهی کن بگو کاری برایش پیش اومد.

تا خواست بلند بشه دستشو گرفتم و بی اختیار گفتم

_میشه نری؟

خودمم از سوالم متعجب شدم چه برسه به اون.

موشکافانه نگام کرد و گفت

_چرا؟

_اممم آخه... چیزه... من... من حوصلم سر رفته!بمون اذیتت کنم

دلَم باز بشه.

سرشو جلو آورد و گفت

_اینکه تو اذیتت کنی خوبه اما مردا اولویت بالا تری دارن.

لب هام آویزون شد و گفتم

_باشه برو.

نگاهی به قیافه ی داغونم انداخت و نشست و گفت

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

_نمیرم!

چشمام برق زد اما به روی خودم نیاوردم. کتتش رو از تنش در آورد و روی کاناپه دراز کشید.

داشتم نگاهش میکردم که مچ دستمو گرفت و تو اون یه ذره جا منم کنار خودش انداخت.

با صدای گرفته ای گفت

_فقط وول نخور... خوابیدن من الان به نفع همست.

ریز خندیدم و نگاهش کردم. با شیطنت گفتم

_از اینکه نمیری خونه ی دوست دخترت حالت خراب شد؟

سر شو پایین آورد و نگاهشو بهم دوخت که باز گفتم

_تو آمریکا همیشه اینجوریه؟ یعنی میخوام بگم...

_آره... اون جا دختر یا پسر باکره ای نیست یعنی این مسئله برای ازدواج اصلا مهم نیست.

_پس برای تو هم مهم نیست.

نگاهم کرد و جدیت گفت

_اگه مهم نبود همون جا ازدواج میکردم. درسته سالهاست آمریکام اما من ایرانیم..

لبخند روی لبم ماسید. سر تکون دادم و خواستم بلند بشم که محکم تر گرفتم و گفت

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

شاید شوهر آیندت از اینکه این لحظه بغل منی ناراحت بشه چیزی بهش نگو!

سر تکون دادم. نگاه خمارش از چشمام سر خورد پایین و آروم گفت
_ از اینم چیزی بهش نگو.

تا خواستم بپرسم چی؟ نفسم بند اومد و چشمام گرد شد.

نه... نه.. نه... محال بود... محال بود اجازه بدم یه بار دیگه.

چنان سرمو عقب کشیدم که لب هاش از لب هام جدا شد و خودمم
از مبل افتادم پایین

با چشم های گرد شده نگاهم کرد.

سریع از جام بلند شدم و برق گرفته به سمت در دویدم.

صدام زد و لحظه ای بعد بازوم رو گرفت و گفت

_ ناراحتت کردم؟ معذرت میخوام فکر نمیکردم با یه بوسه...

در حالی که صدام میلرزید گفتم

_ قول بده بهم...

اخم ریزی کرد و گفت

_ چه قولی؟

_ که دیگه هیچ وقت منو نبوسی...

از حرفم جا خورد. با مکث گفت

_ باشه ولی چرا؟

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

حالا بیا به این بشر بفهمون... شاید اصلا از تف تفی شدن لبام بدم
میاد!

خیره نگاهش کردم که بازومو ول کرد و گفت
_یه دقیقه بشین.

یه قدم عقب رفتم و گفتم

_باید برم... سفره رو آماده کنم.

میدونم میخواست یه چیزی بگه اما مهلت ندادم و زدم بیرون
صورتم داغ کرده بود.. دستمو روی لبم گذاشتم.

عوضی از طرفی میگه تو مثل خواهرمی از طرفی میبوسه. واقعا
که این خارجی ها شرم ندارن.. کافرا.

* * * * *

بشکنی جلوی آینه زدم و همون طور که قر میدادم خوندم:

_وااای چه قدر خوشگلم من... آخ ببین بدنمو، کمرم و، همه جامو...
رژیم رو تمدید کردم و گفتم

_خوشگل ترین دختر دانشگاهی... هیچکی به گرد پاتم نمیرسه.
مانتو مو پوشیدم و ادامه دادم

_میدونی چیه آینه جونم تو آینه خوشبختی هستی چون توی اتاق
خوشگل ترین دختر شهری... هزار ماشالا چه چشایی دارم.

بلند داد زدم

_مامان اسپند برام دود کن!

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

به جای مامان صدای مردونه ای از جا پروندتم...

_ فکر نکنم کسی غیر از خودت چشمت بزنه.

متعجب گفتم

_ تو اینجا چی کار میکنی؟

با لبخند تمسخر آمیزی گفت

_ اومدم دنبالت. تا بعد از کلاس هم بریم خرید عروسی، نامزد عزیزم

اومد داخل و در اتاقو بست، گفت

_ با دایی حرف زدم.

رنگ از رخم پرید و گفتم

_ چی گفتی؟

_ همه چیو... همه ی حقیقتو هم به بابابزرگ گفتم هم به دایی!

بفرما سوگل خوابیده بودی خبر نداشتی گاوت زایید اونم چهار قلو!

با تته پته گفتم

_ چ... چی گفتن؟

نفسش و فوت کرد و گفت

_ باور نکردن.

ته دلم نفس آسوده ای کشیدم.

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

_ واسه همینم جنابعالی امروز با من میای و گواهی سلامتت رو میگیری.

خدایا هر کی به ما میرسه گواهی سلامت میخواد. آخه اینم شد زندگی؟

اخمام و در هم کشیدم و گفتم

_ انقدر به در و دیوار نزن. من بهم میزنم نامزدیو... یه کاری میکنم همه بفهمن ما به درد هم نمیخوریم.

_ چیکار مثلاً؟

متفکر گفتم

_ اممم... خوب مثلاً... وانمود میکنیم تو معتادی... یا چه میدونم دست به زن داری البته که از این جرئت‌انداری ولی وانمود میکنیم.. یا الکی دائم المست هستی یا مثلاً...

وسط حرفم پرید

_ استپ... یعنی در هر صورت من باید آدم بده باشم؟

_ پس چی من بد باشم؟ میاد بهم؟

چپ چپ نگام کرد و گفت

_ من نمی‌خوام برگردم آمریکا اما این وضع نمیتونم تحمل کنم ما دو تا آدم بالغیم مگه میشه کسی به جای ما تصمیم بگیره.

سکوت کردم. ادامه داد

_ هیچ کدوم از این کارایی که گفتی رو نمی‌کنیم.

کنجکاو پرسیدم

_پس چی کار می‌کنیم؟

با خونسردی گفت

_ازدواج می‌کنیم.

* * * * *

عمه با عصبانیت گفت

_نمیشه... اصلا نمیشه من چنین اجازه ای نمیدم.

بابام اخم کرد و گفت

_اونی که باید اجازه نده منم خواهر نه تو اما این گندی که پسر
بالا آورده...

_از کجا معلوم دختر خودت گند بالا نیاورده؟احترامت واجب
داداش اما پسر من بی اجازه دست به سمت دختر کسی دراز نمیکنه.

خون بابام جوش اومد و داد زد

_این یعنی چی؟یعنی دختر من... نذار دهنم وا بشه ناهید.

_خیله خوب باشه. اما این ازدواج چیه انداختین وسط؟خوب پول
ترمیم بکارتش و می‌دادیم تموم میشد میرفت پی کارش...من
نمی‌فهمم شما توی کدوم قرن موندین.

سرم پایین افتادم آرمان وارد بحث شد و گفت

_مامان... مراقب باش چی داری میگی. سوگل پاک ترین دختریه
که من تا حالا دیدم. خوشم نمیاد این حرفا رو بهش بزنی.

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

_اخره پسر من تو چرا نمیفهمی من صلاح تو میخوام؟ البته که من سوگلو دوست دارم بچه ی داداشمه اما فکر نمیکنی با خانواده ی عمو ت یه قول و قرار ی گذاشتیم؟

_شما قول و قرار گذاشتی نه من...

بابام با تاسف گفت

_دستت درد نکنه ناهید. چون اونا پولشون از پارو بالا میره یعنی از ما بهتر و ننه آره؟

آرمان بلند شد و گفت

_من دیگه تحمل این توهینا رو ندارم. از تون گذشته باید برم بیمارستان... تو هم جمع کن برو مامان بیشتر از این آبرو ریزی نکن.

چونه م لرزید... اگه شرایطم این نبود میدونستم الان چه جوابی بهشون بدم

انگار آرمان حالمو درک کرد که دست زیر بازوم انداخت و بلندم کرد.

سرشو کنار گوشم گرفت و آروم گفت

_سر تو بالا بگیر سوگل!

نگاهش کردم که لبخندی زد و گفت

_خوبه... حالا با همین سر بالا گرفته با من میای بریم باشه؟

سر تکون دادم. دستمو گرفت و زیر سنگینی نگاه پر از حرص عمه دنبال خودش کشوند.

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

سوار ماشین که شدید طاقت نیاوردم و گفتم

_میخواستی با دختر عموت ازدواج کنی؟

خندید و گفت

_نه... معلومه که نه... درسته خیلی پولدارن اما من از دخترش خوشم نمیاد.

با تردید گفتم

_ عمه خیلی ناراحت شد. همیشه بهش بگی همه چی الکیه؟

داشت ماشین و روشن می‌کرد اما پشیمون شد. نگاهم کرد و معنادار گفت

_ مگه الکیه؟

سرمو پایین انداختم که گفت

_ به حرفای دیروزم فکر کردی؟

سرمو پایین انداختم. دستشو زیر چوئم زد و سرمو به سمت خودش برگردوند و گفت

_ جوابت منفیه؟

سکوت کردم. دیروز ازم خواسته بود روی این ازدواج به طور جدی فکر کنیم اون هم چون معتقد بود هر چه قدر بگرده دختری به پاکی من پیدا نمیکنه.

_ پس منفیه.

برای اینکه از خودم نا امیدش کنم گفتم

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

_ آره منفیه به دو دلیل... من دلم میخواد عاشق طرفم باشم، دلیل دوم اینکه حاضر نیستم با مردی که طعم هزار تا دختر رو چشیده ازدواج کنم

بر عکس تصورم عصبانی نشد، فقط سری تکون داد و گفت

_ باشه... پس منم برمیگردم آمریکا...

هول شده گفتم

_ اما تو که اینجا رو دوست داری...

_ اما نه به قیمت اذیت شدن جفتمون...

با تردید گفتم

_ میشه منم ببری؟ توقع بی جاییه اما من دلم میخواد از ایران برم.

دروغ محض... دلم نمیخواست برم اما تنها چاره ای که داشتم رفتن بود چون دیر یا زود گند همه چیز در میومد.

ابرو بالا انداخت و گفت

_ واقعا؟

تایید کردم که سر تکون داد و گفت

_ یه پرس و جو میکنم ببینم چه طور میشه.

با خوشحالی دستامو به هم کوبیدم و گفتم

_ مرسییییی.

لبخندی زد و ماشینو روشن کرد.

پری هیجان زده کنارم نشست و گفت

_میدونی چی شد سوگل؟

بی حوصله گفتم

_چی شد؟

_استاد زندی... بهم شماره داد.

ناباور نگاهش کردم که گفت

_یعنی مستقیم نگفتا... انقدر که بهش نخ و طناب دادم شمارش و داد
گفت هر موقع هر سوالی داشتم ازش بپرسم.

به سختی یه لبخند کج و کوله زدم. پس واقعا از پری خوشش اومده.
طاقت نیاوردم و گفتم

_حلقه ی دستشو ندیدی؟ بعدشم امیدوار نباش مگه ما کم شماره ی
استادا رو داریم.

بادش خوابید و گفت

_راست میگی؟

سر تکون دادم و گفتم

_پس چی؟ حتی به نظرم بهش زنگ هم نزن... چون اگه یه فرض
قصدهش لاس زدن با تو باشه یه آدم زن دار... زشته خدایی.

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

با لب و لوجه ی آویزون گفت

_ راست میگی اصلا زنگ نمیزنم بهش...

لبخندی زدم و همزمان خود منحوسش هم وارد شد

نگاه پری رو که به آرمان دیدم از خودم بدم اومد.

انگار این دو تا واقعا از هم خوششون اومده بود. این وسط چرا من

سعی داشتم جلوشونو بگیرم؟

اصلا به من چه ربطی داشت؟

سرمو پایین انداختم، یه نفر به در کلاس زد و لحظه ای بعد با

صدای آشنایی روح از تنم پرید

_ امم سلام ببخشید وقت کلاس تونو گرفتم با سوگل کار داشتم.

سرم با شدت بلند شد و با دیدنش دست و پام لرزید.

آرمان نگاهی به من انداخت و گفت

_ شما میتونی بری.

رنگ از رخم پرید. سرمو به طرفین تکون دادم.. محال بود. محال

بود اینجا باشه.

جلو اومد و گفت

_ بیا کار مهمی دارم باهات.

همه به من نگاه میکردن. لعنتی عمدا اومده بود تا مجبور بشم باهات

برم..

آرمان که بالاخره متوجه ی حال شده بود گفت

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

_ شما حالتون خوبه؟

مثل برق بلند شدم و به سمتش رفتم. لبخندی زد بهش که نزدیک شدم بدون لحظه ای مکث از کنارش فرار کردم و با تمام سرعت دویدم..

شنیدم که مدام اسممو صدا میزد اما پشت سرم نگاه نکردم.

پام که از دانشگاه بیرون رسید بازوم کشیده شد.

برگشتم و با تمام توان هلش دادم عقب.

چند قدمی عقب رفت اما به موقع تعادلش رو حفظ کرد و نفس زنون و عصبی گفت

_ چته؟

با تهدید گفتم

_ دنبالم نیا.

بر خلاف خواستم هنوز دو قدمم برنداشته بودم بازومو کشید و گفت

_ ببین تو خیابونیم.. منم بین این همه جمعیت نمیتونم کاری بکنم

خوب؟ پس دلیل نداره ازم بترسی. اجبارتم نمیکنم باهام بیای فقط

یه لحظه و ایستا گوش بده

در حالی که تنم از ترس می لرزید گفتم

_ من نمی‌خوام ببینمت.

کلافه نفسش و فوت کرد و آروم گفت

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

_حق داری بهم اعتماد نکنی اما من این بار واقعا میخوام که بمونم...من قراره که مامانم زنگ بزنه خونتون نخواستم بی اطلاع تو باشه.

پوزخندی روی لبم نشست و گفتم

_الان؟

دست چپمو جلوی صورتش گرفتم و گفتم

_من نامزد کردم.

رنگ از رخس پرید و ناباور نگاهم کرد.

عقب رفتم و گفتم

_بمیرم دیگه حاضر نیستم زن تو بشم.

بازومو گرفت و مات و مبهوت گفت

_دروغ میگی مگه نه؟

_هه... معلومه که راست میگم.مگه من مثل تو عم یه عالمه دروغ

به هم بیافم؟

فشاری به بازوم داد و گفت

_تو نمیتونی با کس دیگه ازدواج کنی. کیه اون یارو؟بهش

گفتی؟بهش گفتی که با من...

بازومو از دستش کشیدم و گفتم

_اونش به تو ربطی نداره. دیگه جلوی راهم سبز نشو.

پشت مو بهش کردم که صدای عصبیش اومد

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

_ می دونی که اگه نامزد کرده باشی به هر طریقی شده پیداش میکنم و بدون یه لحظه مکث هر چی بینمون بوده رو بهش میگم. اینجا ایرانه... کسیم دختر دست خورده رو نمیخواد.

انقدر کله شق بود که مطمئن شم این کارو میکنه.

برگشتم... روبه روم ایستاد و گفت

_ اون یارو هر کی که هست ازش جدا میشی... جدا هم نشی وقتی اون حقیقتو بفهمه خودش میره.

لب باز کردم جوابشو بدم که با صدای آرمان روح از تنم رفت

_ چی شده سوگل؟

شتاب زده به سمتش برگشتم و گفتم

_ هیچی استاد...من...

برعکس تصورم آرمان به سمتم اومد و با اخم های در هم رفته ش گوشه ی آستینم و گرفت و خطاب به شایان با لحن خشکی گفت

_ شما رو به جا نیاوردم.

شایان مشکوک نگاهی به من کرد و گفت

_ چرا باید به جا بیارید؟

قبل از آرمان من تند گفتم

_ ایشون پسر عمه ی من هستن...

برای اولین بار نگاه سرزنش گر آرمان حواله ی چشمام شد و بی پروا گفت

و البته نامزدش.

لب گزیدم. خدا به دادم برسه!

شایان با ابروهای بالا پریده گفت

پس شما نامزدشی... آقای استاد دانشگاه حتما سوگل از گذشتش برای شما تعریف کرده نه؟ مثلا گفته که یه مدت مخفیانه صیغه ی من بوده؟ خوب همون طور که خودتون میدونین صیغه هیچ محدودیتی نداره و ممکنه بین مون چیزایی هم اتفاق افتاده باشه... یا حتما با اینم کنار اومدید که ایشون دور از چشم خانواده و من بچمو سقط کرده و به هیچ کسم نگفته؟ یا حتما میدونید که تو زندگیش دنبال عشق میگرده تا ثابت کنه عاشق من نیست اما هر چی بیشتر میگرده کمتر نتیجه میگیره چون هنوزم منو دوست داره.

حتی جرئت نگاه کردن به آرمان رو ندارم.

درسته چیزی بین مون نیست. درسته دوستم نداره اما من بهش دروغ گفته بودم.

داشتم فکر میکردم چه طوری کارم و توجیح کنم. اما با مستی که آرمان به صورت شایان زد جیغم در اومد.

حیرت زده به شایان که پرت شد روی زمین نگاه کردم

آرمان با تهدید انگشتش رو تکون داد و عصبی گفت

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

سگ کی باشی که زن من تو رو بخواد مرتیکه؟ فقط دلم میخواد
یه بار دیگه به گوشم برسه زر اضافی راجع زن من زدی یا
اطرافش ببینمت اون وقت ببین چاک اون دهن بی صاحب تو
میدوزم یا نه!

مات و مبهوت داشتم نگاهش می کرد.

دستمو گرفت و دنبال خودش به سمت دانشگاه کشوند.

خواستم دستمو بکشم که محکم تر گرفت. با رنگ پریده گفتم

ول کن دستمو آرمان... تو دانشگاهیم... ما رو می بینن به قرآن
دو تامونم میندازن بیرون... با تو عم ول کن دستمو...

هیچ توجهی به حرفم نکرد..

چند نفری که توی حیاط بودن با تعجب به ما نگاه میکردن..

توی ساختمون در یه کلاس خالی رو باز کرد و هلم داد داخل..

خودشم پشت سرم اومد و گفت

کی بود این پسره؟

اولین دروغی که به ذهنم رسید و گفتم

هیچکی بخدا... قبلا دانشجوی همین دانشگاه بود خب... خب...
خواستگارم بود.

جلو اومد. حس میکردم از چشمام میخونه دارم دروغ میگم.

سرمو پایین انداختم که گفت

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

_ چون بهش جواب منفی دادی الان دهنش و باز کرده بود و این مزخرفاتو می گفت پشیمونش میکنم مرتیکه رو...

عصبی خواست بره که پریدم جلوش و گفتم

_ تو رو خدا کاریش نداشته باش ببین اون فکر کرد نامزدی بین ما واقعیه نمی دونست همه چی اجباری...

عصبی وسط حرفم پرید

_ اجباری؟ تو میخوای منو دیوونه کنی نه؟ آگه اجباریه چرا سعی نمیکنی همه چیو بهم بزنینم؟

سکوت کردم. بازو هامو گرفت و گفت

_ چرا نمیخوای این دو ماه به جفت مون فرصت بدی؟

قلبم تند می کوبید. دلم میخواست دهن وا کنم و همه چیز و بگم اما حیف...

سکوتمو که دید عقب رفت. سر تکون داد و گفت

_ نمیخوای دیگه... اجباری نیست. اما ازم نخواه کاری به کار اون پسره نداشته باشم. تاوان حرفایی که بهت زد و پس میده.

خدایا اون حتی یه درصد هم احتمال نمی داد همه ی حرفای شایان حقیقته.

میخواست بره اما پشیمون شد. دوباره روبه روم ایستاد و گفت

_ اجازه تو از بابات بگیره. یه امشبو تو رو بهم قرض میده؟

جا خوردم و گفتم

_ چرا؟

خیره به صورتم گفت

_ همین طوری... مثل دو تا دوست معمولی فیلم ببینیم.

ابرو هام بالا پرید و گفتم

_ مثل یه خواهر برادر؟

لبخند کم جونی زد و گفت

_ آره.

سر تکون دادم و گفتم

_ میام. فکر نکنم بابا هم مشکلی داشته باشه..

لبخندش عمق گرفت.

سر خم کرد و عمیق پیشونیمو بوسید..

نفسم بند اومد. فاصله گرفت و منو مات و مبهوت توی کلاس جا گذاشت

چراغا رو که خاموش کرد متعجب گفتم

_ می‌خوای سینما بسازی؟

سر تکون داد و گفت

_ پس فکر کردی مزه ی فیلم به چیه؟

لم دادم روی مبل و گفتم

_ پس یه ترسناک بذار.

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

نگاهم کرد و گفت

_ واقعا؟

سر تکون دادم و گفتم

_ آره می ترسی؟

با تمسخر خندید و گفت

_ من که نه کوچولو مشکل شمایی و البته یه مشکل دیگه هم هست
تمام فیلمام زبان اصلیه!

بادم خوابید و گفتم

_ اون طوری که من هیچی نمی فهمم!

بین سی دی هاش گشت و گفت

_ عیبی نداره ترجمه میکنم برات.

سی دی رو دستگاه گذاشت و به سمت اومد.. با دیدنم گفت

_ اگه دلت میخواد یه کم جمع بشین!

با اکراه جای کمی برای باز کردم. دقیقاً بالای سرم نشست.

دستمو زیر سرم زدم و در حالی که تند تند تخمه می شکستم محو
فیلم شدم. لعنتی طوری صدایش و بلند کرده بود که از همون صحنه
ی اول جیغم در اومد.. صدای خندش بلند شد و گفت

_ هنو داره نوشته می ندازه انقدر ترسیدیا می خوام عوض کنم؟

با حرص گفتم

_ نه خیر نترسیدم فقط جا خوردم.

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

دستم که زیر سرم بود خواب رفت. پوفی کردم و خواستم صاف بشینم که دستشو روی بازوم گذاشت و بی حرف سرمو روی پاش گذاشت.

قلبم بی امون شروع به کوبیدن مرد مخصوصا وقتی انگشت هاش لابه لای موهام فرو رفت.

دیگه تخمه شکستن و فیلم دیدنم یادم رفت فقط محو حرکت انگشتاش لای موهام شدم.

اما اون انگار حواسش اصلا اینجا نبود. بی طاقت صاف نشستم و این بار فاصله گرفتم ازش.

یه کم که گذشت دوباره محو فیلم شدم.

بیست دقیقه از فیلم که گذشت تازه وارد هیجانات شد.

رنگ از رخم پریده بود و آرمان هم هر از گاهی مسخرم می کرد.

دقیقا یه سکوت و هم آور توی خونه بود و یه دفعه با صدای جیغ یه اجنه ی هزار رنگ پرید وسط دوربین.

چشمامو بستم و دهنمو باز کردم و جیغ بنفشی کشیدم که دستی جلوی دهنم و گرفت و گفت

چت شد؟

با چشم نیمه باز صفحه ی تلویزیون رو نگاه کردم و با دیدن همون اجنه ی خبیث وحشت زده رومو برگردوندم و گفتم

غلط کردم من می ترسم.

صدای خندش توی گوشم پیچید.. با حرص نگاهش کردم که گفت

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

_ که می ترسی!

غمباد گرفته سر تکون دادم و گفتم

_ همیشه یه فیلم عاشقانه بذاری؟

خیره به چشمام سر تکون داد و بلند شد. اون فیلم مزخرف و قطع کرد و یه فیلم عاشقانه گذاشت.

کنارم نشست. بدبختانه تو این فیلم زیادی حرف میزدن و آرمان بیچاره هم مجبور بود برام ترجمه کنه

ده دقیقه از فیلم که گذشت رسماً به همون ترسناک قانع شدم.

از خجالت رو به زوب شدن بودم. آرمان هم بدون اینکه نگاه از صفحه ی تلویزیون بگیره برام ترجمه می کرد

_ می خوام یه اعترافی بهت بکنم.

همین لحظه به دختره نزدیک تر شد. تازه بعد از اینکه کلی دختره رو مالیده بود میخواست اعتراف کنه.

_ من عاشقت شدم.

سرم چنان به سمت آرمان چرخید که گردنم رگ به رگ شد.

نگاهش رو که به خودم دیدم بیشتر دلم لرزید.

_ خیلی وقته اینو توی دلم نگه داشتم اما...

تازه فهمیدم که داره حرف ها رو ترجمه میکنه. همون لحظه از فیلم در اتاق باز شد و پسره نتونست حرفشو ادامه بده اما آرمان گفت

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

_ انگاری واقعا فرق داری واسم.

قلبم تند می‌کوبید. با لبخند مسخره ای گفتم

_ اینم همین پسره گفت؟

فقط سر تکون داد.

چند سکانسی از فیلم گذشت تا اینکه زجر آورترین صحنه ی فیلم جلوی چشم او مد.

دقیقا جایی که پسره دختره رو خفت میکنه و میرن توی کار.

کافرا طوری توی عمق هم رفته بودن انگار نه انگار کلی آدم قراره نگاهشون کنه.

بالش و جلوی صورتم گرفتم و گفتم

_ با این فیلمات... قطعش کن. از راه راست منحرفم میکنی. والا تو توی آمریکا بزرگ شدی این چیزا عادیه واست ما بدبختا ندیدیم تا حالا دلمون میخواد.

محکم لبمو گاز گرفتم. این جه چرندی بود که گفتم؟

بالش از روی صورتم کنار زده شد.

صدای جدی آرمان در او مد

_ دقیقا چیو دلت میخواد؟

زبونم از کار افتاد

_ اممم... هیچی... یه چیزی پروندم... من...

سرشو جلو آورد و با شیطنت گفت

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

_ مگه من میدارم حسرت چیزی رو دلت بمونه؟
با شیطنت سرش و جلو آورد که از جام پریدم و گفتم
_ من اصلا از فیلم دیدن خوشم نمیاد.
خندید و گفت

_ چرا؟ چون دلت میخواد؟
چشم غره ای بهش رفتم و گفتم
_ میرم سر درس!
تی وی رو خاموش کرد و گفت
_ می‌خوای باهات کار کنم؟
چشمام برق زد و گفتم
_ آره می‌شه؟

لبخندی زد و سر تکون داد.. به دقیقه نکشید تمام دفتر دستکم و
ریختم روی میز و تمام جاهایی که نمی‌دونستم و هایلایت کرده
بودم و نشونش دادم.

سرفه‌ی مصلحتی کرد و شروع به توضیح دادن کرد
فقط ده دقیقه‌ی اول و به سختی گوش کردم بعد از اون نتونستم
حواسم رو از صدا و بوی عطرش پرت کنم..
چه قدر خوش بو بود... آدم دلش می‌خواست کنار این بشر فقط نفس
بکشه.

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

ناخودآگاه خودمو به سمتش کشیدم که توضیحش و قطع کرد و بهم خیره شد.

نگاه کردم... صورتش و... ته ریش مردونه شو...نگاهش از روی چشمام سر خورد و روی لب هام مکث کرد و به انگلیسی گفت
_خیلی سگسی هستی.

خدا روشکر در حد همین جملات ساده رو بلد بودم اما خودمو زدم به اون راه و با لبخند مصنوعی گفتم
_فارسی حرف بزن ببینم.

سرشو جلو آورد و آروم گفت

_به زبون فارسی یعنی تو حالم و عوض میکنی!

بی خیال تاثیر حرفاش به شوخی گفتم

_همه ی دخترا حال تو عوض میکنن استاد.

تک خنده ی مردونه ای کرد و گفت

_حواس تو بده به درس.

دوباره شروع به توضیح دادن کرد و اصلا نفهمید من تمام مدت غرق خودش و صداش بودم نه توضیحاتش

غلتی زدم و غرق خواب لای پلکم و باز کردم و با دیدن ساعت مثل برق پریدم.

دانشگاهم...

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

مغزم ری استارت شد و با یادآوری اینکه امروز جمعه ست لبخند پهنی روی لبم اومد و دوباره شوت شدم روی تخت.

چشمامو بستم. هنوز پلکام گرم نشده بود صدای باز شدن در اتاق اومد و طولی نکشید که یکی کنارم دراز کشید.

پوفی کردم.. عادت همیشه ی مامانم بود.

غلٹی زدم که سرم صاف توی سینه ی آرمان فرو رفت. با خیال اینکه خواب میبینم پلکی زدم..

لبخند خسته ای زد و گفت

_ میخواستم برم خونه نمیدونم چی شد سر از اینجا در آوردم.

نه انگاری خواب نبودم با صدای دو رگه ای گفتم

_ سر صبحی اینجا چی کار میکنی؟

مالشی به پلکهاش داد و گفت

_ شیفت شب بیمارستان بودم.. بخوام بهت بگم توی چهل و هشت ساعت گذشته چهار ساعت خوابیدم..

دلم سوخت واسش... کلا انقدر درگیر بود که جز کلاس همو نمیدیدم.

گوشه ی تخت خریدم تا جا براش باز بشه.

نشست و پیراهنش و از تنش در آورد و با رکابیش دراز کشید.

گوشه ی پتو مو به سمتش گرفتم که لبخند محوی زد و زیر پتو خرید.

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

خندم گرفت. این چه جور ازدواج اجباری بود دیگه؟
بوی عطرش توی مشامم پخش شد. چشمامو بستم و تازه فهمیدم با
اومدنش چه آرامشی نصیبم شد.
لبخند محوی زدم و به ثانیه نکشیدم پلکام گرم شد.

* * * * *

چشمام و که باز کردم اولین چیزی که دیدم صورت غرق در
خوابش بود.

نگاهم باز به ساعت افتاد و این بارم چشمام گرد شد.

جان؟؟؟ سه ظهر بود؟

از من خوش خواب تر این بشره که با این آسودگی خوابیده.

خواستم بلند بشم که تازه متوجه ی دستش شدم.

دست بزرگش و دورم انداخته بود. دقیقا روی تخت سینم.

به پهلو شدم و با لبخند محوی به صورت غرق خوابش نگاه کردم

آخی... ناز بشی پسر که انقدر تو خواب مظلومی!

تره ای از موهام و گرفتم و به سمت بینیش بردم. می دونستم
خستست اما خوی شیطنتم گل کرده بود و کاریش نمیشد کرد.

اخماش در هم رفت و بینیش رو خاروند. ریز خندیدم و دوباره
کارمو تکرار کردم.

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

این بار لای پلکاش باز شد. با دیدن من غرق خواب گفت
_ نکن بچه!

دوباره کارم و کردم که کلافه شد
_ سوگل... خستم نکن.

ابرو بالا انداختم

_ همیشه... من حوصلم سر رفت.

به پهلو شد و دستاشو محکم تر دورم حلقه کرد که صدام در اومد
_ بالش نیستما انقدر فشارم میدی.

لبخند محوی زد و گفت

_ زنم که هستی

قلبم از حرکت ایستاد... زنشم؟ چه زنی که...

چشماشو باز کرد و با نگاه به صورتم گفت

_ منظوری نداشتم.

با خنده ی مصنوعی گفتم

_ میدونم... حالا میشه دستتو برداری بلند بشم؟ جام تنگه.

ابرو بالا انداخت و گفت

_ همیشه خوابمو پروندی دیگه بمون تا دوباره بخوابم.

چشمام گرد شد

_ سه ظهره ها!!!!.

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

سرش و توی گردنم برد و گفت

_من میخوام یه هفته تو همین حالت باشم.

این بشر امروز دیوونه شده بود و میخواست منم دیوونه کنه.

از نفسای بلندش فهمیدم خوابیدنی در کار نیست.

لحظه ای بعد با حس خیزی گردنم.نفسم قطع شد.

تحلیل رفته گفتم

_نکن.

اعتنایی به حرفم نکرد...حالم منقلب شد.

این بار رسماً نالیدم

_آرمان برو عقب

تنش رو به سمتم خم کرد و دستش به سمت بند لباسم رفت.

وحشت زده گفتم

_چی کار میخوای بکنی؟

سر بلند کرد و با چشمای خمارش به صورتم زل زد و گفت

_یه کوچولو...

قلبم تند می‌کوبید. دستامو روی سینه‌ش گذاشتم و بدون نگاه کردن به

چشماش گفتم

_می‌خوام بلند بشم.

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

صاف خوابید و نفسش و فوت کرد. نشستم و با انگشت نم چشمم
و گرفتم که گفت

_ تو مشکلات چیه سوگل؟

برگشتم و با چشمای دریده گفتم

_ در واقع تو چه مرگته ها؟ مگه نمیگفتی من مثل خواهرتم؟ مگه
نمیدونی دو تامون و مجبور کردن اون وقت حالا چرا سعی داری
مدام بهم نزدیک بشی؟

نگاه عاقل اندر سفیهی بهم انداخت و گفت

_ اون موقعی که گفتم مثل خواهرمی صیغم نبودی خب؟ بعدشم رمان
زیاد میخونی نه؟ از دواج اجباری باشه مگه بهت نگفتم جدی روش
فکر کنیم؟ اصلا مگه من پسر پیغمبرم؟ چرا نخوام به چیزی که مال
منه دست بزنم. مگه به من تهمت نزدن که بکارت تو گرفتم حالا
چرا باید جلوی خودمو بگیرم وقتی متهم؟ خود جنابعالی برای
اثباتش حاضر نیستی بری معاینه اون وقت از من توقع داری مثل
مجسمه ها برم و بیام بدون اینکه...

سکوت کرد. در جواب تمام حرفاش گفتم

_ من نمیخوام.

سر تکون داد

_ اوکی پس همین امروز برو معاینه ثابت کن دختری و قال قضیه
رو بکن دو تامونم از این عذاب نجات بده.

خدایا مثل خر توی گل گیر کردم... سر جاش نشست و گفت

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

_ از این بلا تکلیفی خستم دیگه من...

با صدای در حرفش قطع شد. از خدا خواسته گفتم

_ بله؟

صدای مامان از پشت در اومد

_ دختر من دارم میرم تا خونه ی خالت شما هم اگه دلتون میخواد
از اون دخمه بیاین بیرون یه چیزی بخورین.

بفرما بدبخت تر شدی سوگل حالا که رسما با این دیو دو سر تنها
شدی.

زیر سنگینی نگاه آرمان فقط تونستم کوتاه باشه بگم.

انقدر اوقاتش تلخ بود که بلند شد. پیراهنش و پوشید و در حالی که
دکمه هاش و می بست گفت

_ منم میرم.

تند بلند شدم و گفتم

_ کجا؟

نگام کرد و گفت

_ چه فرقی میکنه؟

نمیدونم چرا از نگاهش حس کردم میخواد بره پی یه دختر دیگه.
ملتمس گفتم

_ ازم ناراحت نباش من...

وسط حرفم پرید

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

_ تو دو راه بیشتر نداری سوگل... یا میری معاینه میشی به همه ثابت میکنی هیچی بین ما نبوده یا هم...

مکت کرد... جلو او مد و آروم تر گفت

_ مال من میشی!

نفسم برید. به کتس چنگ انداخت و برش داشت و بدون خداحافظی رفت.

اگه من به همه میگفتم آرمان کاری باهام نکرده اون وقت زنده زنده به خاطر رسواییم دفن میکردن.. اون وقت...

سرمو بین دستام گرفتم. خودت یه راهی نشونم بده.

* * * * *

خون خونمو می خورد وقتی می دیدم چه طور با پری گرم گرفته. دیوونه شدم وقتی پری واسم از آرمان تعریف می کرد.. حالا هم به بهانه ی درس کنار میزش ایستاده بود و دل می دادن و قلوه می گرفتن.

کلاس تموم شده بود و اکثرا رفته بودن. بی طاقت بلند شدم و بعد از برداشتن کولم به سمتشون رفتم. لحظه ی آخر صدای آرمان و شنیدم که گفت

_ ایران خیلی بهتره.

با لبخند از روی حرصی گفتم

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

_ واقعا استاد؟ ایران و دوست دارید؟ شاید به خاطر اینکه اومدید ایران و نامزد کردید. راستی حلقه تون کو؟

پری چشم غره ای به سمت رفت و آرمان با نگاه معناداری گفت
_ نامزد نکردم.

بدجوری دلم شکست. سر تکون دادم و آروم گفتم
_ آها... پس من اشتباه متوجه شدم ببخشید.

نگاهم و ازش گرفتم و خواستم به سمت در برم که گفت

_ ایران و دوست دارم چون از وقتی اومدم اینجا... داره اتفاقای خوبی واسه دلم می افته.

قلبم تند کوبید. برگشتم و با دیدن چهره ی قرمز شده از شرم پری
حالم بد شد. یعنی منظورش پری بود؟

پس میخواستی کی باشه سوگل احمق؟ لابد تو که مدام پاچه شو
میگیری؟

دیگه نمودم تا مزاحم دل و قلوه گرفتنتشون بشم و از کلاس بیرون
رفتم.

حالا من چه مرگم شده بود که داشتم از حسودی می مردم؟ به من
چه اصلا؟ لابد میخوای همین جا بشینی و گریه هم بکنی؟

با خودم درگیر بودم که کسی هم قدمم شد. برگشتم و با دیدن شایان
مثل همیشه رنگ از رخم پرید.

آروم گفت

_ هیش... درد سر درست نکن تو دانشگاه واسه خودتو با من بیا.

با تته پته گفتم

_ تو... اینجا چه غلطی میکنی؟

نگام کرد و گفت

_ از اونجایی که صبح و عصر با اون عیاش میپیری مجبور شدم
بیام تو دانشگاه.. سوگل به خدا فقط میخوام باهات حرف بزنم.

با مخالفت گفتم

_ کلاس دارم.

جلو اومد و گفت

_ میدونم نیم ساعت دیگه شروع میشه. تا اون موقع...

چشمم که به آرمان افتاد از ترس اینکه ما رو ببینه سریع رومو
برگردوندم و تند گفتم

_ باشه ساعت پنج میام کافه ی نزدیک دانشگاه فقط جون مادرت
الان برو نمیخوام شر درست بشه.

عمیق نگاهم کرد و گفت

_ ساعت پنج اگه توی کافه روبه روی من نبودی توی هر شرایطی
هم که بودی به زور با خودم میبرمت سوگل اینو جدی گفتم

محکم نگاهم کرد و خداروشکر رفت... یک شاخ غول و که شکستم.
می موند دومی و اصل کاری

* * * * *

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

نگاهم و دور تا دور کافه چرخوندم و بالاخره دیدمش. لعنتی کنار پنجره هم نشسته بود.

به سمتش رفتم و صندلی روبه روش و اشغال کردم و با اخم گفتم
_زود بگو میخوام برم.

خودش و جلو کشید و گفت

_یعنی میگی از مقدمه چینی خوشت نمیاد؟

فقط نگاهش کردم. سر تکون داد و گفت

_باشه... اول بگو چی میخوری؟

نفسمو فوت کردم و گفتم

_چیزی نمیخوام. حرف تو بزن میخوام برم.

بز خلاف خواستم گارسون رو صدا کرد و به عادت گذشته دو تا کیک و قهوه سفارش داد.

طاقت نیاوردم و گفتم

_واسه قهوه خوردن نیومدم...

دستاشو بهم قلاب کرد و گفت

_از اون استادت جدا شو.

پوزخند زدم و گفتم

_چشم. دستور دیگه ای هم دارین؟

_جدیم سوگل. میدونم هنوز رابطه ای بین تون نبوده که اون روز حرفم و باور نکرد اما تهش چی؟ می فهمه بالاخره.

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

صدامو آروم کردم و گفتم

_ این فضولیا به تو نیومده.

با جدیت گفت

_ من نمی‌دارم با کسی باشی. خودت میدونی اون قدر مدرک دارم ازت که اگه رو کنم اون یارو یه لحظه هم کنارت نمی‌مونه. تازشم. این استاد تازه وارد و تو میشناسی که از راه نرسیده زنش شدی؟ عیاشه دختر جون عیاش... انقدر خری که نفهمیدی؟

با اخم گفتم

_ خودت چی؟

نفس عمیقی کشید و گفت

_ من عوض شدم سوگل. به قرآن راست میگم. امتحانم کن هر کار میخوای بکن. هر کاری میخوای بگو بکنم... فقط بهم اعتماد کن.

خواستم بلند بشم که دست شو روی دستم گذاشت و گفت

_ هنوز حرفم تموم نشده.

دستم از زیر دستش کشیدم.. نشستم و با عصبانیت گفت

_ من تحمل دیدن ریختت و ندارم شایان. تو دنیا هیچ کس عوضی تر از تو نیست. بمیرم یه بار دیگه بهت اعتماد نمیکنم..

مثل خودم با جدیت گفت

_ منم بمیرم نمی‌دارم مال کس دیگه ای بشی به هر قیمتی که شده.

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

شانس آورد گارسون سفارشا رو آورد وگرنه همین میز و توی حلقش میکردم.

بعد از رفتن گارسون گفتم

_هر غلطی که دلت میخواد بکن.

خواستم بلند بشم که عکسی و جلوم گذاشت و گفت

_خاطره شو برای اون استاد تازه وارد تعریف کردی؟

با دیدن عکس ریشه ای به تنم افتاد و نگاهمو اون طرف انداختم. نفسم و فوت کردم. دوباره نشستم و گفتم

_دست از سرم بردار شایان خواهش میکنم.

عکس و جمع کرد و با لبخند گفت

_قهوه تو بخور.

کلافه رومو برگردوندم و با دیدن آرمان رنگ از رخم پرید. بر خلاف تصورم متوجه ی من نشده بود. رد نگاهش و که دنبال کردم به پری رسیدم و ماتم برد.

شایان با طعنه گفت

_این همون نامزدت نیست؟

اخم کردم و با اعتماد به نفس گفتم

_من با خبر بودم.

پوزخند زد. دستمو کنار صورتم گذاشتم و رومو اون طرف کردم و گفتم

یه جوری منو از این جا ببر.

بر خلاف خواستم لم داد روی صندلی و با لبخند محوی بهم زل زد.
زیر چشمی سمت آرمان و نگاه کردم و وقتی دیدم با لبخند با پری
حرف میزنه آتیش گرفتم.

محو اونا بودم که دستی روی دستم نشست.

عصبی خواستم دستمو بکشم که مهلت نداد و بلند شد.

با صدای کشیدن شدن صندلی آرمان گذرا به این سمت نگاه کرد و
یه ثانیه کافی بود تا چشمش منو ببینه.

حرفش قطع شد و ناباور به دست قفل شده ی منو شایان زل زد.

طوری خشکم زده بود که نمیتونستم بلند بشم و کاری کنم.

پری هم متوجه ی ما شد و با دیدن شایان چشماش از کاسه در اومد.

کم کم اخمای آرمان در هم رفت...منتظر یه جنگ جهانی بودم اما
فقط نگاه بدی بهم انداخت و صاف نشست و دوباره مشغول صحبت
با پری شد.

پوزخند شایان روی اعصابم بود. با لبخند محوی گفت

بمون حساب کنم میام می رسونمت.

اون که رفت نگاه دلخوری به آرمان انداختم.

پری بلند شد تا به سمتم بیاد اما نمودم و از کافه بیرون زدم. دستم
و برای اولین تاکسی بلند کردم و سوار شدم. با حرص پوست لبم و
کندم...بیشتر از اینکه از بودنش با پری حرصم بگیره از این که

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

هیچ واکنشی نشون نداد ناراحت شدم.. یعنی انقدر برایش بی ارزش بودم که به خاطر محرم بودنمون حاضر نبود بیاد و چیزی بگه؟
سرمو با ناراحتی تکون دادم. دیگه بهش فکر نمی‌کنم گور بابای همشون.

_ همیشه آقا بزرگ همیشه مگه تصمیم گرفتن واسه زندگی جوونا
الکیه؟

آقا بزرگ با همون اخم و جذبه ی مخصوص خودش گفت
_ اونا خودشون انتخاب کردن مگه رسوایی پسرت به گوشت
نخورده؟

بازم بحث های تکراری. فقط داشتم نگاهشون میکردم تا ببینم ته
این دعوا ها تکلیف من چیه.

آرمان هم با فاصله از من نشسته بود و با اخم وحشتناکی بقیه رو
نگاه می‌کرد.

می دونستم الان هاست که بلند بشه و بگه من نمی‌خوام. حداقل
خوبیش این بود که کسی باورش نمی‌کرد.

عمه که انگار توی روغن داغ افتاده بود جلز ولز می‌کرد

_ من که میگم پسر من اهل اغفال کردن کسی نیست به زورم کاری
نمیکنه هر چی بوده دو طرفه بوده حالا نباید پسر من یه عمر بسوزه
که... راضی به این ازدواج نیست آقا بزرگ نکنید...

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

صدای آرمان نگاه همه رو سمت خودش کشوند
_من راضیم مامان.

حیرت زده نگاهش کردم. به چشمم زل زد و گفت
_پاش هستم.

مثل برق بلند شدم و نگاهش کردم. انگار با نگاهش بهم پوزخند
میزد.

عمه با حرص گفت

_مجبور نشو مامان جان... من خودم حلش میکنم.

به آرمان چشم دوختم که مصمم گفت

_قرار عروسی و بذارید. من مشکلی ندارم

ناباور نگاهش کردم که بلند شد! کتش رو برداشت و گفت

_الانم با اجازه بیمارستان شیفت شب دارم باید برم.

بی توجه به صدا زدناى عمه رفت بیرون.

دمپایی پوشیدم و قبل از این که از خونه بیرون بزنه پریدم جلوش و
گفتم

_واسه چی اینو گفتی؟

با خونسردی جواب داد

_چیو؟

_منو مسخره نکن آرمان. واسه چی گفتی راضیم؟ مگه قرار نبود
که...

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

وسط حرفم پرید

_من قراری با تو نداشتم.

جلو اومد و با لحن غریبی گفت

_حالا که من متهم شدم...

سر تاپامو برانداز کرد و گفت

_قرار بود که با دختر عموم ازدواج کنم حالا اون نشد تو...من که عاشق نیستم. واسم مهم نیست که کی میخواد واسم غذا بپزه و بچه بیاره.

بدجوری بهم برخورد. میدونستم تمام این حرفا رو به خاطر عصبانیتش بابت امروز میزنه.

به چشمای عسلیش زل زدم و گفتم

_چرا با پری ازدواج نمیکنی؟

لبخندی کنج لبش نشست و گفت

_فعلا که تو رو بیخ ریشم بستن.

_نه... نبستن. آرمان لطفا بیا برو بگو راضی نیستی این قضیه تموم شه بره.

معنادار گفت

_کی گفته راضی نیستم؟

حرصم در اومد. جلو اومد و گفت

_مال من میشی...

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

آروم تر گفت

_ و دیگه حق نداری با مرد دیگه ای بری قهوه بخوری.

لب تر کردم و گفتم

_ من امروز...

انگشتش و روی لبم گذاشت و گفت

_ وقتی دلت نمیخواد یه چیزی و بگی نگو اما دروغ هم تحویل من نده.

دستش پایین افتاد.. عقب گرد کرد و زیر سنگینی نگاهم از خونه بیرون زد.

* * * *

با حرص پوست لبم و کندم.. عمدا منو کشونده بود اینجا تا حرصم و در بیاره.

نگاهم و ازشون گرفتم...

پسره ی هوس باز عوضی. فکر کرده اینجا هم آمریکاست.

به اسم مهمونی دور همی با دوستاش دعوتم کرد اما به یه نفرم نگفت که من زنشم. از اول مهمونی هم عین بز رفت با این و اون و منو تنها گذاشت.

بی حوصله بلند شدم و به آشپزخونه رفتم.

برای خودم یه لیوان آب ریختم و همون جا نشستم.

بهتر بود تا نشستن توی اون جمع...

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

مغموم مشغول بازی با لبه ی لیوانم بودم که صندلی کنارم کشیده شد و آرمان نشست. با قهر روم و برگردوندم که دست زیر چونم زد و سرمو به سمت خودش برگردوند و گفت

_ قهری الان؟

با حرص گفتم

_ پس چی فکر کردی؟

خندید و گفت

_ الان باید نازتم بکشم؟

بد نگاهش کردم و گفتم

_ نه... مثل کل این یه هفته باز به اذیت کردنت ادامه بده. یادم نرفته بهم صفر دادی.

دستش و به سمت دستم کشید و دستمو گرفت.

قلبم ضربان گرفت. سرش و جلو آورد و گفت

_ بین تو و اون پسر چی گذشته؟

مات موندم. بعد از یک هفته بالاخره پرسید. لبخند کج و کوله ای زدم و گفتم

_ کدوم پسر؟

اخم کرد و گفت

_ خودت میدونی کیو میگم.

لب تر کردم و گفتم

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

_گفتم که قبلا...اون روزم...

انگشتش و روی لبم گذاشت و مانع ادامه ی حرفم شد

_دوست پسرت بود؟

سکوت کردم، ادامه داد

_عکس تو باهاش دیدم.

رنگ از رخم پرید. که با لبخند تمسخر امیزی گفت

_چی کار کردی انقدر خاطر تو میخواد؟

جوابی ندادم.

صورتش و جلو آورد و گفت

_رفتم واسه اینکه دور زن منه فکش و بیارم پایین اما فهمیدم یه

خاطراتی با هم داشتین.

تا خواستم حرف بزنم انگشتش و روی لبم گذاشت و خودش ادامه

داد

_قول تو رو بهش دادم.

گیج گفتم

_یعنی چی؟

دستم و گرفت و گفت

_یعنی تو رو مال اون میکنم.

با خشم بلند شدم و گفتم

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

به چه حقی؟

بر عکس من اون آروم بلند شد و گفت

به همون حقی که تو عشق و حال تو با یکی دیگه کردی و جورش
و انداختی گردن من.

خشکم زد. پس همه چیز و می دونست.

من...

نداشت حرف بزnm

حالا هم اشکالی نداره. زن من میشی و بعد از یه سال طلاق میدم
و حواله ت میکنم به عشقت. البته ازم خواست دست بهت نزنم
اما... باکره که نیستی اشکالی نداره.

بدجوری دلم شکست.. جلو او مد و بازو مو گرفت و گفت

مثلا... اشکالی نداره اگه دوست دخترم باشی.

با مشت به سینش زدم و گفتم

احمق من محرمتم، زنت به حساب میام. اون وقت تو میری به یکی
دیگه قول منو میدی؟

با لحن خاصی گفت

به خودمم تو رو قول دادم.

اخمام در هم رفت و تا خواستم منظورش و بیرسم لبش روی لبم
نشست. هلم داد و چسبوندتم به دیوار آشپزخونه

محکم به عقب هلش دادم و نفس بریده گفتم

_خیلی آشغالی.

نموندم تا حرفی بزنه و از آشپزخونه بیرون اومدم و به اتاق رفتم.
تند مانتو مو پوشیدم و شالمو روی سرم انداختم.
بمیرم با توعه شارلاتان ازدواج نمیکنم.

بی اعتنا به صدا زدن هاش از خونه بیرون زدم.
قول منو به شایان داده؟ مگه من عروسکم؟
حالم از خودم و زندگیم بهم می خورد.
از خونه که بیرون رفتم خوف برم داشت. چه قدر کوچه ش تاریک بود.

بله خوب سوگل خانوم آخر شبه میخوای تاریک نباشه؟
سرمو پایین انداختم تا خودمو به خیابون برسونم. در همون حال هم
آرمان و زیر رگبار فحش هام گرفته بودم که صدای ترمز ماشینی
و کنارم شنیدم.

بله اومده منت کشی. کور خوندی آقا آرمان.
بدون این که به سمتش نگاه کنم راهمو رفتم.
بدون حرف کنار به کنارم میومد.

کلافه ایستادم اما به جای آرمان دو تا مرد غریبه رو دیدم.

با لحن تندی گفتم

_چی میخواین؟

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

خنده ی کوتاهی کرد و گفت

_هیچی خانوم میخوایم برسو نیمتون.

_لازم نکرده. بزن به چاک.

از ماشین پیاده شد و گفت

_خشونت خوب نیست بیا سوار شو! تو که میخواستی سر خیابون خودت و غالب یکی کنی الان با ما بیا. پولتم بیشتر از بقیه میدم.

عصبی رنگ عوض کردم. دستمو بالا بردم و محکم توی صورتش کوبیدم و گفتم

_هرزه ننه و آجی ته مرتیکه ی حال بهم زن

انگار خیلی بدش اومد که اخماش در هم رفت. سیلی بدی به گوشم زد که خواستم پرت بشم زمین اما زیر بازوم و گرفت و دنبال خودش کشوند.

داد زدم

_حروم زاده به چه حقی زدی؟ ول کن دستمو تا حالت کنم. با تو عم... دستمو ول کن.

در ماشین و باز کرد. رفیق متعجب گفت

_چی کار میکنی؟ میخوای به زور ببریش؟

در حالی که داشت سعی می کرد هلم بده داخل گفت

_باید ادب بشه دختره ی عوضی.

به خودم اومدم. این یارو راست راستی داشت منو می برد.

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

با آرنج محکم به پهلویش زدم و وقتی دستش شل شد لای پاش کوبیدم که زوزش در اومد.

هلش دادم عقب و با تمام توان شروع به دویدن کردم که باز مرتیکه ی حروم زاده موهامو از پشت گرفت.

همراه با چرخیدن لگدی به شکمش زدم و گفتم

تا بیشتر از این کتک نخوردی گور تو گم کن اون قدر بی دست و پا نیستم که از پس یه کفتار بر نیام

پرو تر از این حرفا بود که از رو بره.

خواست بازو هام و بگیره که محکم هلش دادم.

افتاد روی زمین و سرش محکم به جدول خورد. ناباور نگاهش کردم.

مرد یعنی؟

دوستش از ماشین پیاده شد و داد زد

چی کار کردی احمق کشتیش...

خشکم زده بود. پسره هر چه قدر تکونش داد لعنتی به هوش نیومد.

زبونم بند اومده بود. عقب گرد کردم و با تمام توان در رفتم.

مرد یعنی؟ قاتلم شدی سوگل!

بدون این که پشت سرمو نگاه کنم میدویدم... با صدای بوق ماشین عقب پریدم و جیغ خفه ای زدم.

آرمان بود که با خشونت از ماشین پیاده شد و به سمتم اومد و گفت

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیاتن

_ چه گندی زدی سوگل!

صدام از ترس در نمیومد با این وجود گفتم

_ مرد؟

بازوم و گرفت و به سمت ماشین کشوند و گفت

_ نه نبضش میزد. سوار شو

بازومو از دستش کشیدم و گفتم

_ نمیام.

نگاه تندی بهم انداخت و گفت

_ حرف نزن منم تو خطر انداختی کلی آبجو خوردم حالا باید برم

بیمارستان گند جنابعالی و جمع کنم.

گریه م گرفت و گفت

_ به خدا عدا نکردم. خواست منو ببره هلمش دادم.

اخم کرد و گفت

_ یعنی چی که خواست منو ببره؟

خلاصه ی جریان و براش تعریف کردم که عصبی زیر لب خرید

_ حروم زاده بلایی که سرت نیاورد؟

با گریه سرمو به علامت منفی تکون دادم که دست دور شوئم

انداخت و گفت

_ بسه گریه نکن.

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

عقب رفتم و گفتم

_واسه من ادای جنتلمنا رو در نیار وقتی به شایان قول دادی منو بدی دستش!

سوار ماشین شدم و با قهر رومو برگردوندم.

سوار شد که گفتم

_برو کلانتری.

بی حرف ماشین و روشن کرد.

پوزخندی زدم. چه آدم نامردی بود که می‌خواست با دستای خودش تحویلیم بده.

سرم و به شیشه چسبوندم و حرفی نزد.

کم کم با دیدن جاده متحیر شدم و گفتم

_کجا داریم میریم؟

با اخم جواب داد

_ویلای بابابزرگ.

ابروهام بالا پرید و سکوت کردم.

پس اون قدرام نامرد نبود اما من یه زهری توی وجودم داشتم که باید بهش می‌زدم.

صاف نشستم و با اخم گفتم

_من با تو هیچ جا نمیام. خیلی به فکرمی منو برسون خونه ی شایان.

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

منه خر چه می دونستم با حرفم میزنه به سرش و مثل روانی ها
میشه.

مثل بمب منفجر شد و داد زد

_ نذار دستم روت بلند شه سوگل.

چشمام گرد شد و گفتم

_ چی؟ به چه حقی دقیقا؟ چی کار می؟ اون صیغه ی مسخره هیچ
ارزشی نداره پس هوا برت نداره که مالکمی... یه بار میخوای منو
بدی به شایان یه بار میخوای کتکم بزنی. هه... بزن کنار من با تو
هیچ جا نمیام.

سرعتش و بیشتر کرد و گفت

_ فعلا بتمرگ سر جات به وقتش نشونت میدم من چی کارتم.

در ماشین و باز کردم و گفتم

_ نه خیر بزن کنار همین جا پیاده میشم. نگه نداری خودمو پرت
میکنم پایین.

بازومو کشید و داد زد

_ نکن احمق الان میوفتی.

_ به جهنم نگه دار تا خودمو ننداختم.

ماشین و کنار زد.

بدون مکث پیاده شدم و شروع کردم به دویدن

پشت سرم دوید و به دقیقه نکشید که بازوم و گرفت و گفت

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

کجا میری؟ بیا سوار شو الان یه گشت زوم کنه رومون شبو باید
تو کلانتری باشیم.

هلش دادم و گفتم

به من چه میخواستی کمتر زهرماری بخوری. حالام برو تو
ماشینت من یه فکر برای خودم میکنم.

نگاهی به اطراف انداخت و بی مقدمه خم شد و بلندم کرد.

محکم به شونش زدم و متحیر گفتم

چی کار میکنی؟

در ماشین و باز کرد و گفت

وقتی زبون خوش حالت همیشه مجبورم دیگه.

هلم داد توی ماشین و درو بست و خیلی زود خودشم سوار شد و
قفل مرکزی و زد.

ماشین و راه انداخت. چپ چپ نگاهش کردم و چیزی نگفتم. به
جاش سرمو به صندلی تکیه دادم و به اون پسر فکر کردم. یعنی
مرد؟

* * * * *

نفسش و با آسودگی فوت کرد و گفت

دمت گرم داداش.

با استرس گفتم

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

_ چی شد؟

تلفن و قطع کرد و گفت

_ نگران نباش زنده‌ست به هوش او مده اسمی هم از تو نیاورده.

آسوده نفس کشیدم و گفتم

_ خدارو شکر

روی مبل نشستم کنارم نشست و گفت

_ کدوم اتاق بخوابیم؟

سر سنگین گفتم

_ توی هر اتاقی میخوای بخواب من یه فکری میکنم.

مچ دستمو کشید. با این کار رسماً شوت شدم توی بغلش.

دستش و لای موهام برد و گفت

_ یه امشب و لج بازی نکن دختر بذار دو تامون آروم بشیم.

خیلی بهم برخورد.

نگاهش کردم و گفتم

_ چرا این طوری باهام رفتار میکنی؟ به خاطر حرفای اون شایان

عوضی؟ اگه همه ی حرفایی که بهت گفته دروغ باشه چی؟

اخم کرد و گفت

_ عکس نشون که باهم بودین.

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

_ خوب؟ عکس تخت خواب نشون داد؟

سکوت کرد. متاسف سر تکون دادم و خواستم بلند بشم که مچ دستمو گرفت و گفت

_ تو اونو دوست نداری؟

با حرص نفس کشیدم و گفتم

_ نه.. ندارم. حتی ازش متنفرم.

_ من فکر کردم چون باهات توی کافه بودی دوستش داری.

چپ چپ نگاهش کردم و گفتم

_ دیگه از این فکر نکن. باهات رفتم چون خواستم حرفاشو بزنه و خلاص بشم. قبول یه زمانی خیریت کردم و باهات دوست شدم اما...

وسط حرفم پرید:

_ اما باهات نخوابیدی مگه نه؟

نگاهش کردم. دستم مشت شد و نفسم بالا نمیومد. آرام جواب دادم
_ نه.

لبخندی زد و خواست چیزی بگه که بلند شدم و گفتم

_ میرم بخوابم سمت من نیا.

به سمت یکی از اتاقا رفتم که صداش متوقفم کرد

_ معذرت میخوام سوگل.

زهر خندی زدم از جاش بلند شد و پشت سرم ایستاد.

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

برگشتم و حق به جانب گفتم

_خوب؟

با جدیت گفت

_چرا اجازه نمیدی یه شانس به همدیگه بدیم؟

برخلاف خواستم پوزخند زدم و گفتم

_من با یه آدم الکلی که دوست پسر دوستم هس کاری ندارم.

لبخندی زد و با شیطنت گفت

_پس بد اخلاقیست و اسه اینه که حسودی کردی.

متعجب گفتم

_حسودی کنم؟ به چی؟ اصلا مگه من مثل تو عم که حسودی

کنم؟ مبارکتون باشه به هم میاین.

پشت مو کردم که دستاش دور شکم حلقه شد کنار گوشم آرام گفت

_اما منو تو بیشتر به هم میایم.

لعنتی چرا نمی فهمید من نمی خوام وابسته بشم. وابسته ی آرمان که

اصلا.

دستاشو از دورم باز کردم و بدون برگشتن گفتم

_پری دختر خوبیه. من... میخوام در حد همون آبجیت بمونم.

بازو هام و گرفت و برم گردوند.

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیاتن

با اخم و جدیت خواست چیزی بگه که نگاهش سر خورد پایین و بی مکت لبش رو محکم به لبم چسبوند و هلم داد که عقب عقب رفتم و چسبیدم به دیوار.

با خشونت و حرص لبهام و می‌بوسید.

دستامم بالا سرم حبس کرد تا تکون نخورم.

فهمید میخوام لگد بیرونم که پاهامو لای پاهاش قفل کرد.

داشتم تحلیل می رفتم. خدایا چرا علاوه بر آب و غذا این غریزه ی لعنتی و هم توی وجود آدمیزاد گذاشتی که حالا من این طوری سست بشم؟

لبش که از لبم جدا شد حتی توان باز نگه داشتن چشمامم نداشتم.

اونم که از من بی جنبه تر. راسته می‌گن نفر سوم توی خلوت یه زن و مرد شیطونه.

سرش توی گردنم رفت و با دستش دکمه ها مو باز کرد.

خیسی زبونش روی گردنم داشت دیوونم می‌کرد.

احمق انقدر با تجربه بود که نقطه به نقطه جاهای حساس خانوما رو می دونست.

دستش و از زیر تاپ روی شکمم کشید.. دیگه تحمل نکردم و دستام دور گردنش حلقه شدن.

با این کارم حرکت لب و زبونش روی گردنم حریصانه تر شد.

دستش که از روی شکمم به بالا سر خورد خشکم زد.

منه احمق داشتم داشتم چه غلطی می‌کردم؟ نالیدم

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

_ آرمان برو عقب..

مانتو مو از تنم در آورد و سگک لباس زیرم و باز کرد و خواست
تاپم و بالا بده که دستمو روی دستش گذاشتم.

چشمای خمار پر از نیازش و به چشمام دوخت و زمزمه کرد

_ همه ی نامزدا عشق بازی می‌کنن عزیزم. بردار دست تو

من همه نبودم...خش دار گفتم

_ من و تو مال هم نیستیم آرمان. درست نیست!

این بار با حرص لبم و بوسید و نفس بریده و با خشم غرید

_ تو نمی‌تونی جز من مال کس دیگه ای بشی.

خیره نگاهش کردم. کلافه عقب رفت...

سریع تاپم و درست کردم و مانتوم و پوشیدم.

با اخم گفت

_ چرا انقدر با مخالفت میکنی؟

ساکت موندم..یکی نبود به این بشر بگه من از خدامه باهات باشم

اما من اون دختری نیستم که تو فکر میکنی.

اخم کردم و گفتم

_ چون دوستت ندارم. چون تو به من نمیای...قبل من با هزار نفر

بودی باید بری دنبال یکی مثل خودت. همین الانشم چشت دنبال

رفیقمه واسه خوشگذرونی منو هم میخوای آره؟

اخماش در هم رفت و گفت

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

_من هر غلطی کردم واسه مجردیمه فکر کردی انقدر لاشیم که...

سکوت کرد. سر تکون داد و گفت

_اوکی نمیخوای دیگه هر طور مایلی.

به اتاق رفت و درو محکم به هم کوبید. چونم شروع به لرزیدن

کرد. من خیلی عوضی بودم.

* * * * *

حوله رو دورم پیچیدم و هاج واج موندم. من که واسه ی خودم لباس نیاورده بودم. تازه اون قدر عاقل بودم که لباسای تنمو توی حموم شستم.

خاک تو سرت سوگل که احمق تر از خودت خودتی.

آخه آدم بره حموم فکر لباس نمیکنه؟

کنج تخت نشستم. با این حوله ی زیرتی داشتیم یخ میزدیم.

با این فکر که آرمان خوابه از اتاق بیرون رفتم و تک تک اتاقا رو گشتم.

هیچی عایدم نشد جز یه لباس خواب سکسی.

معلوم نیست کدوم یکی از نوه ها کارای خاک بر سری شو آورده اینجا.

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

نا امید از آخرین اتاق بیرون اومدم و در حالی که چشمم به اتاق آرمان بود تا یه وقت درش باز نشه آروم به سمت اتاق خودم رفتم. با صدای باز شدن در ورودی برق گرفته برگشتم و با دیدن آرمان و یه عالمه خرید دستش خشکم زد.

این کی بیرون رفته بود؟

با دیدنم توی اون وضعیت اخم کرد و گفت

_یه چی بپوش اینجا سرد هواش.

چپ چپ نگاهش کردم و گفتم

_خوب شد گفتی آخه به عقل خودم نرسیده بود. لباس ندارم حضرت آقا...

پوزخندی کنج لبش نشست.

درو بست و در حالی که به سمت آشپزخونه می رفت گفت

_خوبه پس همین طوری بگرد

با حرص بهش نگاه کردم و تازه متوجه ی لباسای جدید خودش شدم و گفتم

_تو از کجا لباس آوردی؟

از بین پلاستیک خریدا یکی از پلاستیکا رو برداشت و به سمت اومد. با لبخند ژکوندی گفت

_واسه تو هم خریدم.

مثل قحطی زده ها پلاستیک و از دستش کشیدم و ذوق زده گفتم

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیاتن

_مرسییییی.

با طعنه گفت

_البته سایزت خیلی سخت پیدا شد. الان دیگه کمتر کسی برای دخترای چاق لباس تو مغازش داره.

نگاه تندی بهش انداختم و همون پلاستیک خریدش و توی سرش زدم که با خنده عقب رفت و گفت

_خوب حالا چاق نه تو پر البته جفتش یکیه!

کار میزدی خونم در نمیومد.

با حرص غریدم

_می کشمت آرمان.

با خنده پا به فرار گذاشت که با جیغ دنبالش دویدم و داد زدم

_عوضی به من میگی چاق؟ چاق خودتی و هفت جد آبادت.

یا خنده از روی مبل پرید و گفت

_همه ی چاقا بی منطقن؟ خوب چاقی عزیز من دیگه

با جیغ گفتم

_مردی و ایستا.

اون طرف مبل ایستاد و گفت

_بفرما.

تند مبل و دور زدم اما پرید سمت دیگه و خندید.

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

کوسن مبل و محکم به سمتش پرت کردم که روی هوا گرفتتش و با خنده گفت

_تیلی خانوم زورت کمه ها.

با حرص چند ثانیه چشامو بستم و وقتی باز کردم مثل گربه پریدم روی مبل و تا به خودش بیاد یقه شو گرفتم.

خندید و هر دو دستش و دور کمرم انداخت و از روی مبل بلندم کرد. با مشت به شونه هاش زدم که گفت

_هر چه قدم تپل باشی واسه من جوجه ای... از نوع بامزش!

چشامو ریز کردم و گفت

_چون تو غولی.

نگاه هیزش از روی چشمام سر خورد پایین.

خودمو که نگاه کردم لبم و محکم گاز گرفتم.

با این حوصله ی یک وجبی خیلی باحجاب بودم که حالا حوله هم یه کم کشیده شده بود پایین و آرمان هیز هم داشت دار و ندارم و دید میزد.

محکم به شونه هاش فشار آوردم و گفتم

_منو بذار زمین آرمان.

با مکث نگاه سنگینش و ازم دزدید و اروم روی زمین گذاشتم.

بدون وقفه پلاستیک لباس و برداشتم و زیر سنگینی نگاهش دویدم سمت اتاق.

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیاتن

* * * * *

وارد آشپزخونه شدم و مشغول درست کردن صبحونه دیدمش.

با لبخند محوی گفتم

_ دستت درد نکنه.

برگشت و با دیدنم توی اون لباسا براندازم کرد و گفت

_ میاد بهت.

اخم کردم و گفتم

_ دو سایز بزرگه واسم.

موزیانه گفت

_ تازه میخواستم سایز بزرگ تر بردارم نداشت.

با حرص گفتم

_ یه دکتر واسه چشمت برو چون هر کوری می فهمه من انقدر چاق نیستم.

جلو اومد و گفت

_ همیشه دو سایز کوچیک تر از خودت لباس میگیری.

دست به کمر گفتم

_ منظورت چیه؟

ابرو بالا انداخت و گفت

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

منظورم اینه که با مانتوهایبی که توی دانشگاه می پوشی سینه ها و باسنت زیادی تو چشه!

نفسم از این بی پرواایش برید و گفتم

من لباسام اندازمه جنابعالی هیز تشریف داری.

با طعنه گفت

من چیزی که حلالمه رو به خودم سختی نمیدم تا با حجاب دید بزمنش....

حرصی گفتم

به آقاجون میگم این صیغه ی لعنتی رو باطل کنه تا هی نکوبی تو سرم!

خندید و گفت

فکر میکنی واسه کسی که آمریکا بزرگ شده صیغه مهمه؟

خیره نگاهش کردم که جلو اومد و گفت

از این به بعد با خودم برو خرید.

مسخ شده گفتم

چرا؟ که سه سائز از خودم بزرگتر واسم بخری؟

لبخند محوی زد و چیزی نگفت.

پشت میز نشستم و با دیدن صبحانه ی مفصل گفتم

خوبه باز یه چیزایی بلدی می تونم امیدوار باشم صبحانم همیشه آماده است.

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

تازه فهمیدم چی گفتم و لب گزیدم.. با لبخند گفت

_خوبه خودتم میدونی همیشه با منی.

اخم کردم و گفتم

_نه خیرم همین طوری گفتم بالاخره فامیلیم دیگه!

جدی شد و گفت

_داری دوتامون و اذیت میکنی. ما اینجا نشستیم اما بقیه دارن

تدارک عروسی ما رو می بینن. میگی نه اما حاضر نیستی بری و

به همه ثابت کنی دست نخورده ای... من چیو باور کنم سوگل؟ هممم؟

خفه خون گرفتم. نفشش و بیرون داد و گفت

_نمیخواه جواب بدی صبحونه تو بخور.

بدون شکر ریختن مشغول هم زدن چاییم شدم. با این حرفش

صبحانه نخورده کوفتم شد..

بی تفاوت داشتم نگاهشون میکردم. امشب به دستور بابابزرگ عمه

اینا اومده بودن تا کارای عروسی و هماهنگ کنیم الان هم بحث

سر تالار بود.

آرمان که اصلا نیومد منم که عین ماست داشتم نگاه میکردم.

سرمو پایین انداختم و به آرمان پیام دادم

_کدوم گوری هستی عزیزم؟

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

جوابش که نیومد بلند شدم و به اتاق رفتم.

شمارش و گرفتم. بعد از کلی بود صدای خمار گونش توی گوشم

پیچید

_بله.

از شنیدن صداش یه حالی شدم.ینی باز دختر آورده بود خونه که
این طوری...

با حرص گفتم

_چرا نیومدی؟

جوابش بیشتر آتیشم زد

_کار داشتم.

چه کاری این موقع شب؟ عمه گفت بیمارستانم نرفته.

متاسف گفتم

_چه کاری واجب تر از زندگیت؟ آرمان کجایی؟

رک جواب داد

_خونه.

لب گزیدم و گفتم

_کسی پیشته؟

کوتاه جواب داد

_آره!

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

چونم لرزید و دلخور گفتم

_ اوکی شب بخیر!

تلفن و پرت کردم و روی تخت نشستم.

صبرم سر او مده بود برای همین اشکم در اومد.

شاید بهتر بود برم بیرون و همه چیز و بگم. اون وقت تو یه روز همه ی فامیل از ننگی که به پیشونی آقاچونم زدم با خبر میشدن و بابام حتما سخته میکرد.

با باید عقد آرمان میشدم و هر روز خانوم بازیاش و میدیدم و چون از دواجمون اجباریه هیچی نمی گفتم.

با پشت دست اشکامو پس زدم و بلند شدم. جلوی میز آرایشم ایستادم و گفتم

_ تو نباشی همه چی قشنگ تره!

یکی از تیغ های اصلاحم و در آوردم و نزدیک رگم بردم.

من که بمیرم بابابزرگ می فهمه کسی و نباید به زور عقد کنه... بابام آبروش نمیره... آرمان راحت میشه خودمم از این استرس و عذاب وجدان لعنتی خلاص میشم.

با تصور اینکه آرمان الان توی بغل یه دختر دیگه داره عشق میکنه تیغ و پرت کردم روی میز و غریدم

_ تا خوشی هاتو از دماغت در نیارم نمی میرم آرمان خان.

* * * * *

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

در اتاقم که باز شد سر برگردوندم و با دیدن آرمان دوباره به آینه نگاه کردم و گفتم

_ صیغه باطل شده همین طوری سرت و میندازی پایین میای!
درو بست و گفت

_ عوضش تا یه ساعت دیگه برای همیشه محرم میشی!
موهامو بستم. شالم و روی سرم انداختم و گفتم
_ خوب؟

روی تختم نشست و گفت

_ خوب هنوزم نمی‌خوای بری برای معاینه؟ یعنی این بازی مسخره رو ادامه بدیم؟

چشم گرد کردم و گفتم

_ اونی که جلوی همه گفت ما با هم بودیم تو بودی

_ اونیم که لجبازی کرد و هیچی نگفت و هیچ کاری نکرد تو بودی
با حرص گفتم

_ همه چیو ننداز گردن من. هیچ کدوم اینا تقصیر من نیست

_ پس لابد تقصیر منه؟ اونیم که با تاپ نیم و جیبش اومد روی تختم
خوابید من بودم لابد؟

حق به جانب گفتم

_ اونجا تخت من بود که تو اشغالش کردی.

لعنتی از جواب کم نمی‌آورد

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

_ و تو هم میدونستی من اونجام!

تیز نگاهش کردم که بلند شد و گفت

_ میخوام یه سری چیزا رو بهت بگم... حالا که کارمون به اینجا کشیده.

منتظر نگاهش کردم که گفت

_ من نمیدونم این عقد چه قدر دووم داره؟ شش ماه، یه سال، دو سال... اما اون خطبه که خونده شد تو دیگه مال منی!

خواستم حرف بزنم که مهلت نداد و با جدیت بیشتری گفت

_ من شاید آمریکا بزرگ شده باشم اما بی غیرت نیستم. میدونم دختر پاکی هستی اما میخوام از همین الان بهت بگم سر لجبازی با من، دست رو غیرتم نذار... اصلا. حتی اگه از دواجمونم اجباری باشه...

مکت کرد و با نگاه خاصی ادامه داد

_ می کشم اونی رو که دستش بهت بخوره

مات نگاهش کردم و خواستم چیزی بگم که مامان در و باز کرد و با دیدن آرمان توی اتاقم چشم غره ای رفت و گفت

_ همه پایین منتظرن زودتر بیاین.

خودشم جلدی در ایستاد تا ما مبادا پشت در بسته عمل خاک بر سری کنیم.

کیفم و برداشتم و بیرون رفتم.

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

آرمان هم پشت سرم اومد. قرار شد بابابزرگ و عمه با ماشین بابا برن تا من و آرمان هم تنها بریم..

بماند که عمه میخواست به هر بهانه ای خودش و توی ماشین جا بندازه.

به محض نشستن ضبط ماشین و روشن کردم و گوشیم و در آوردم و مشغول سلفی گرفتن شدم.

آرمان استارت زد و گفت

_چی کار میکنی دقیقا؟

نگاهش کردم و با اخم گفتم

_سرت به کار خودت باشه.

دوباره گوشیم و برای عکس گرفتن بالا بردم که لحظه ی آخر موهای جلوی سرم و بهم ریخت و دادم و در آورد

_بی شعور یه ساعت حالتشون داده بودم.

صدای خنده ی مردونش تو ماشین پیچید

_تا وقتی تنها تنها عکس بگیری وضعیت همینه.

پشت چشم نازک کردم و گفتم

_من دلم میخواد تنها عکس بگیرم تو میتونی بری با دوست دخترات عکس بگیری.

جدی شد و پرسید

_ینی مهم نیست و است؟

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

مثل خودش با جدیت گفتم

_ کارایی که میکنی ربطی به من نداره همون طور که کارای من بهت ربط نداره.

اخماش در هم رفت و گفت

_ هنوز واست جا نیوفتاده که کجا داریم میریم؟

_ واسه خودت هنوز جا نیوفتاده که به زور داریم میریم؟

عصبی غرید

_ رو اعصابم راه نرو سوگل.

داد زدم

_ راه برم میخوای چی کار کنی؟ اون عقد لعنتی دلیل نمیشه جنابعالی آقا بالا سرم بشی و بهم زور بگی!

یه نگاهی بهم انداخت و سکوت کرد. با همون نیم نگاه منظورش و فهمیدم. با زبون بی زبونی گفت

آدمت میکنم سوگل

* * * *

با صدای دست و هلهله دلم هری پایین ریخت.

یعنی الکی الکی زن آرمان شده بودم؟

دستش که روی دستم نشست نفسم قطع شد. بلند شدیم.

نگاهم کرد. اخماش در هم بود. منم که انگار عزای عمم بود که این طوری شده بودم.

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

بازوم و گرفت و سرش و جلو آورد و سرد و کوتاه پیشونیم و بوسید و سر همین بوسه ی بی روح همه کلی دست زدن.

عمه با اکراه جلو اومد و بعد از روبوسی سرد حلقه ها رو جلومون گرفت.

نگاه به آرمان انداختم که روی پیشونیش عرق نشسته بود.

سرم و پایین انداختم تا اشک جمع شده توی چشم و نبینه.

همه ی دخترا آرزو داشتن توی همچین روزی عشق و توی چشمای طرفشون ببینن اون وقت من... با کسی ازدواج کردم که هیچ علاقه ای بهم نداره.

دستش و زیر چونم زد و سرمو بلند کرد.

سرش و جلو آورد و کنار گوشم اروم گفت

_میدونم ازم متنفری اما حداقل جلوی بقیه آبرو داری کن.

عقب کشید.

خم شد و حلقه رو برداشت و توی انگشتم کرد. بدون اینکه حتی نگاهم کنه.

دلم میخواست از اون مخمصه فرار کنم.

به سختی جواب تبریک های بقیه رو میدادم.

هر بار که نگاهم به آرمان می افتاد با اون اخماش دلم میخواست گریه کنم..

از محضر که بیرون اومدم خواستم با یه بهانه ای با مامان پیام که دستم کشیده شد.

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

منو دنبال خودش به سمت ماشین کشوند که معترض گفتم
_واسا خداحافظی کنم... ول کن دستمو نمیخوام باهات بیام
اصلا...اه...

در ماشین و باز کرد و با جدیت گفت
_سوار شو!

تند نگاهش کردم و سوار شدم.
ماشین و دور زد و خودشم سوار شد و بی توجه به نگاه بقیه پاشو
روی گاز گذاشت.
با حرص گفتم

_قرار داشتی می رفتی چرا منو دنبال خودت کشوندی؟من
میخواستم با مامانم...

با صدای عربدش تکونی خوردم و چسبیدم به در
_هی مامانم... مامانم... مامانم...یه کم بزرگ شو بفهم دیگه. بین
اون همه آدم که ما رو نگاه میکنن یه کم شده ملاحظه کن لازم نی
با نگاهت جار بزنی از داماد متنفری.

متعجب گفتم

_من؟جنابعالی مثل میرغضب نشستی تا همه بفهمن به زور سر
سفره ی عقد آوردنت!

نگام کرد و عصبی گفت

_الان داری دست پیش میگیری؟

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

چه قدر پرووو بود این بشر. با حرص گفتم
_اونی که دست پیش میگیره تویی...منو همین جا پیاده کن اعصابم
و بهم ریختی
نیم نگاه تندی بهم انداخت و اعتنایی نکرد.
ماشین و که جلوی خورش نکه داشت متعجب گفتم
_چرا اومدیم اینجا؟
سرد جواب داد
_چون من خواستم پیاده شو!
پشت بند حرفش خودش پیاده شد.
ابرو بالا انداختم.حالا خواستن و نشونت میدم آرمان خان.
در سمت منو باز کرد و کلافه گفت
_پیاده شو سوگل.
دست به سینه نشستم و گفتم
_پیاده نمیشم.
دست زیر بازوم انداخت و از ماشین کشیدتم بیرون که گفتم
_نمیتونی منو به زور ببری!
با خونسردی ماشین و قفل کرد.خم شد و عین کیسه ی برنج بلندم
کرد و انداخت روی دوشش که متحیر گفتم

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

_چی کار میکنی؟ منو بذار پایین وگرنه داد میزنم همه بیان. اصلا آبرو تو توی دانشگاه می برم به همه میگم به زور زنت دادن. آرمان منو بذار زمین با تو عم...

دکمه ی آسانسور و زد و گفت

_بیخودی تلاش نکن!

از عمد با پام ضربه ی محکمی به نقطه ی حساسش زدم که رنگش کبود شد. همزمان آسانسور باز شد.

رفت تو و بالاخره منو گذاشت زمین و دکمه رو زد.

به چهره ی کبود شدش خندیدم و گفتم

_چی شد از مردونگی انداختمت آقای دکتر؟

با لبخند محوی گفت

_نه عزیزم نگران نباش هنوز میتونم چهار تا توله ی قد و نیم قد بندازم تو دامنت تا زبون درازت کوتاه بشه.

پشت چشمی نازک کردم و رومو کردم اون ور.

آسانسور که ایستاد تند پریدم پایین که با طعنه گفت

_چی شد تو که نمی خواستی بیای حالا عجله داری؟

چشم غره ای بهش رفتم که اعتنایی نکرد. کلید انداخت و بدون تعارف زدن به من خودش عین گاو رفت تو.

پشت سرش رفتم و درو بستم..

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

خونش خیلی به هم ریخته بود. یه راست خودش و روی کاناپه انداخت و گفت

_لباس راحتی خواستی از اتاقم بردار.

سر تکون دادم و به سمت اتاقش رفتم.

به محض وارد شدن چشمم روی لباس خواب زنونه و تخت به هم ریخته مات موند.

عوضی... عوضی... عوضی...

به من می گفت ملاحظه کن و خودش...

با حرص از اتاق بیرون رفتم و گفتم

_خونت حالم و بهم میزنه من میرم

قبل از اینکه به در برسم خودشو انداخت جلوم و گفت

_چته تو.

با نفرت گفتم

_هیچی. فقط دلم نمیخواد تو خونه ای که توش پر از کثیف کاریه بمونم.

خواستم از کنارش رد بشم که بازو هامو گرفت. با غیظ غریدم

_دست به من نزن.

محکم تر گرفتم و گفتم

_منظورت چیه سوگل؟

هش دادم و گفتم

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

_هنوز لباس زیرای دوست دختر تو جمع نکردی منو میاری تو خونت؟ آفرین... بکش کنار من این جا نمیمونم.

این بار محکم کمرم و گرفت و تند گفتم

_سووووگل من نمی فهمم چی میگی. من دوست دختر ندارم.

چپ چپ نگاهش کردم. دستشو گرفتم و دنبال خودم به سمت اتاق خواب کشوندم.

لباس خواب و از روی تخت برداشتم و جلوی چشمش گرفتم و گفتم

_چیه این؟

متعجب گفتم

_این..

چشمش ریز شد که با حرص لباس خواب و توی سرش کوبیدم و جیغ زدم

_تازه داری خاطراتم مرور میکنی... عوضی.

خواستم از اتاق بیرون برم که پرید جلوم و گفتم

_به خدا این لباس خواب مال من نیست سوگل.

با غیظ گفتم

_می دونم مال تو نیست لازم نیست قسم بخوری.

تند گفتم

_منظورم اینه که من ربطی به این لباس خواب ندارم. یکی از

دوستام با دوست دخترش اینجا بودن کلید دادم بهش قسم میخورم.

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

چپ چپ نگاهش کردم و گفتم

_ دروغ دیگه ای به ذهنت نرسید؟

نفسش و فوت کرد و گفت

_ من حالم از دروغ و دروغ گفتن بهم میخوره سوگل بشناس منو
سرم بالای دارم بره دروغ نمیگم. چون از آدمای دروغگو متنفرم.

با این حرفش رسماً خشکم زد. پس اگه بفهمه من کلی بهش دروغ
گفتم ازم متنفر میشه. پس چی فکر کردی سوگل؟ فکر کردی عاشقت
میشه؟

عقب رفتم که گفت

_ بهم اعتماد نداری نه؟

لبخند کم جونی زدم و گفتم

_ چه فرقی میکنه؟ من فقط عصبی بودم وگرنه زندگی شخصیت
ربطی به من نداره وقتی به اجبار با هم ازدواج کردیم لزومی نداره
بهم حساب پس بدی.

اخماش در هم رفت و گفت

_ اگه اینو میگی که من کاری به کارت نداشته باشم در اشتباهی
سوگل.

خیره نگاهم کرد. سرمو پایین انداختم و گفتم

_ برو بیرون حالا که به زور آوردیم اینجا حداقل استراحت کنم.

جلو اومد و اولین دکمه ی مانتوم و باز کرد و گفت

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

_ اولین روز عقد بدون داماد میخوای استراحت کنی عزیزم؟
قلبم هری ریخت و تند عقب رفتمو بدون نگاه کردن به چشماش
گفتم

_ نمیخوام بین مون چیزی پیش بیاد آرمان!
سر تکون داد و با جدیت گفت

_ باشه، فراموش کرده بودم حرفاتو... اینکه نمیخوای با یکی مثل من
باشی... اوکی دیگه نزدیکت نمیشم. راحت باش!
حرفش و زد و با عصبانیت از اتاق بیرون رفت.
لبم و گاز گرفتم تا اشکم در نیاد.. با درموندگی روی تخت نشستم
و زیر لب نالیدم

_ خدایا من چی کار کنم؟

* * * * *

با حرص پوست لبم و جویدم و زیر چشمی به پری نگاه کردم که
با چشماش رسماً داشت آرمان و می خورد.

سقلمه ای به پهلوش زدم و گفتم

_ بسه انقدر زل نزن بهش.

با نیش شل شده خیره به آرمان گفت

_ آخه خیلی خوشتیپه. دلم میخواد بغلش کنم.

تند از جام بلند شدم که متعجب نگاهم کرد. آرمان تدریسش و قطع
کرد و گفت

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیاتن

_ مشکلی هست؟

تند گفتم

_ بله هست. همیشه درس و تعطیل کنید به نظرم خسته شدید برید
استراحت کنید.

ابرو بالا انداخت و گفت

_ ممنون من خسته نیستم شما...

وسط حرفش پریدم

_ خسته اید مگه همیشه خسته نباشید؟ رنگتونم پریده به نظرم شما برید
یه چایی بخورید.

همه ریز میخندیدن انگار با خودشون فکر میکردن من واسه تعطیل
شدن کلاس این طوری میکنم. خبر نداشتن از حسادت رو به انفجار
بودم.

آرمان که به سختی خندش و کنترل میکرد روی صندلی نشست و
گفت

_ اوکی من می‌شینم خستگی مو در کنم شما بیاید همین مبحث و
کنفراس بدید.

همه خندیدن. خیره به تخته گفتم

_ آناتومی قلب؟

لبخند محوی زدم و گفتم

_ من مثل شما با خشونت درس به این قشنگی و تدریس نمیکنم.

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیاتن

خندید و گفت

_باشه شما بفرمایید عاشقانه تدریس کنید.

با اعتماد به نفس به سمتش رفتم و ایستادم.

نگاه همه رو که روی خودم دیدم هول شدم. خوب سوگل جان میمردی به جای حرص خوردن چهار خط گوش میکردی که الان ضایع نشی؟

خودمو نباختم، ماژیک و برداشتم و در حالی که به شکل و شمایل عجیب قلب روی تخته زل زده بودم گفتم

_من به حرفای امروز شما گوش ندادم. الانم فقط میخوام نظرم و بگم.

آرمان خیره بهم گفت

_بفرمایید.

نفس عمیقی کشیدم و گفتم

_به نظرم قلب ظالم ترین عضو بدنه! چون بعضی وقتا با تپیدن بیجا زندگی تو بهم میریزه.

صدای اووو ووو گفتن بچه ها بلند شد.

خیره به چشاش ادامه دادم

_اگه قلب نبود شاید هیچ وقت هیچ آدمی از احساس بیخودش ضربه نخورد.

یکی از پسرای دانشگاه گفت

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

_من مخالفم. قلب میتونه قشنگ ترین حس های دنیا رو بهت بده
حتی عشق! عشق قشنگ ترین چیزیه که یه آدم میتونه تجربه کنه.

نگاهش کردم و گفتم

_حتی اگه غیر ممکن باشه؟

سر تکون داد

_حتی اگه غیر ممکن باشه.

چشمم به آرمان افتاد که با اخم به من نگاه می کرد. ترسیدم... این
چرا ترش کرده بود؟

بلند شد و با لحن سرزنش گری گفت

_کلاس جای مسخره بازیه؟

از لحنش کل بچه های کلاس کپ کردن!

با صدای با تحکمی گفت

_بفرمایید بشینید سر جاتون دیگه هم وقت کلاس و نگیرید.

دلخور نگاهش کردم. بی شعور چرا ضایعه م کرد؟ اصلا تقصیر
منه خره که عاشق این گوریل شدم.

با اخم گفتم

_ممنون ترجیح میدم برم بیرون از کلاس!

به سمت میزم رفتم و کیفم و برداشتم. خواستم از کلاس بیرون برم
که گفت

_اگه رفتید بیرون، باید این درس و حذف کنید.

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

نگاهش کردم. چی راجع من فکر کرده بود؟ که تسلیم بشم؟ پوز خندی زدم و گفتم

_ چشم استاد، با اجازه!

حرفم و زدم و زیر نگاه به خون نشسته ش اومدم بیرون.

* * * *

از توی آیفون که دیدمش با حرص خریدم انقدر همون جا بمون تا بمیری.. مامان از آشپزخونه بیرون اومد و با دیدن آرمان گفت

_ چرا درو باز نمیکنی؟

و جلوی چشمای گرد شدم دکمه رو زد. یه نگاه به سر تا پام انداخت و با تاسف گفت بیچاره آرمان.

به آشپزخونه رفت.

و ااا مگه من چم بود که بیچاره آرمان؟ بیچاره من....

در پذیرایی و باز کردم بدون در نظر گرفتن من با لبخند به مامانم گفت

_ سلام مامان جون خوب هستید؟

مامانم ذوق زده جواب داد

_ سلام پسر ممنون خسته نباشی.

کفش هاشو در آورد و اومد داخل. اخم کردم و خواستم به اتاقم برم که مچ دستم و گرفت.

از ترس مامان جرئت نکردم چیزی بگم..

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

دستشو دور کمرم انداخت و گونه مو بوسید.
مامان با لبخند وارد آشپزخونه شد. تند عقب کشیدم و با اخم گفتم
_من درس دارم میرم توی اتاقم!
بازم مچ دستم و کشید سمت خودش.
سرمو پایین انداختم و اروم گفتم
_ولم کن آرمان می‌خوام برم تو اتاقم.
سر تکون داد و گفت
_اوکی عزیزم تا اومدن بابات با هم میریم تو اتاق.
بی خجالت دستمو کشید. در اتاق و باز کرد و هلم داد داخل.
اومد تو و درو بست.
نگاه تندی بهش انداختم و گفتم
_نمی‌فهمی نمی‌خوام ببینمت؟
جلو اومد و زمزمه کرد
_چرا؟
با حرص گفتم
_خیلی پرویی. مثل اینکه یادت رفته امروز که جوری ضایع
کردی!
بازم دستاش دورم حلقه شد و زمزمه کرد

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

_ خودت چی؟ جلوی شوهرت از عشق غیر ممکنت میگی. به خاطر از دواجمون عشقت غیر ممکن شده؟

مات نگاهش کردم. اون چه برداشتی از حرفام کرده بود؟

نگاهش کردم و خواستم بگم منظور من خودش بود اما به خودم اومدم... همین مونده بود بفهمه من دوستش دارم. عقب رفتم و با اخم گفتم

_ انقدر بی شعوری که به خاطر اینکه از عشقم گفتم از کلاس میندازیم بیرون؟

اخماش بیشتر در هم رفت و گفت

_ کیه اون عشقی که با ازدواج با من غیر ممکن شده؟ هوم؟ شایان؟

سری به طرفین تکون دادم و گفتم

_ شایان نیست.

با جدیت پرسید

_ کیه؟

کلافه گفتم

_ عه به تو چه کیه؟ تو که از کلاس انداختیم بیرون حالا چی میگی؟ هر کی که هست... با ازدواج با تو دیگه منو نمیخواد.

دستی لای موهاش کشید و عقب رفت. خدا منو ببخشه به خاطر دروغ شاخ دارم.

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

نگاهم کرد و لب هاش تکون خورد اما از گفتن منصرف شد و با کلافگی از اتاق بیرون رفت و اون طوری که از صدای مامانم فهمیدم حتی برای شام هم نمود.

بغض کرده نشستم. در باز شد و مامانم با عصبانیت گفت

چی به این بچه گفتی این طوری سرخ شد و رفت؟

پتو رو روم کشیدم و گفتم

هیچی... میخوام بخوابم... ببند درو!

زیر لب غرید

آخر یه روز منو سخته میدی.

در که بسته شد اشکام در اومد. با این همه دروغم هیچ شانسی برای بودن با آرمان نداشتم

چند تقه به در زدم و وارد شدم آرمان با دو استاد دیگه توی اتاق بودن.

نگاهش کردم و گفتم

میشه یه دقیقه وقت تونو بگیرم؟

با اخم سر تکون داد. به سمتش رفتم و آروم گفتم

واقعا امروز پیام سر کلاس؟

دستش و زیر چونش زد و فقط نگاهم کرد.

نفسم و فوت کردم و گفتم

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

_من عصبی شدم از اینکه جلوی جمع ضایعه م کردی برای همین اون طوری از کلاس رفتم بیرون. واقعا می‌خواهی این درس و حذف کنم؟

یکی از استادها گفت

_کلاست شروع شده استاد زند!

آرمان سر تکون داد و گفت

_الان میام.

اون دو تا بیرون رفتن و درو بستن.

بلند شد و گفت

_می‌تونی بیای سر کلاس... اما شرط داره.

ذوق زده نگاهش کردم و گفتم

_هر چی که باشه.

پوزخندی زد و گفت

_به اون پسری که عاشقش و ازدواج من مانع رسیدن تون شده بگو بیاد من اجازه ی ورود به کلاس تو فقط به اون میدم.

خشکم زد با تته پته گفتم

_ینی چی؟ من چی بگم بهش من...

_نکنه خبر نداره ازدواج کردی؟

جا داشت یکی محکم بزخم توی سرم لب گزیدم و گفتم

_نه خبر نداره، نمیخوام بدونه!

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

نگاه بدی بهم انداخت و گفت

_ یعنی میخوای با وجود من با اون...

تند پریدم وسط حرفش

_ اون اصلا خبر نداره من عاشقشم. جدی میگم.

جلو اومد و آروم پرسید

_ دوستت داره؟

به چشماش نگاه کردم و بغض دار گفتم

_ نه. همه رو می‌بینه الا من!

نگاهش کردم و گفتم

_ برای همین نمی‌تونم بهش بگم بیاد تو رو ببینه شرمنده!

ابرو بالا انداخت

_ پس دلت میخواد این درس و حذف کنی؟

درمونده نگاهش کردم که گفت

_ تا آخر امروز وقت داری بهش بگی بیاد دانشگاه. جز اینم راهی

نداری.

حرفش و زد و منو با قیافه ی حاج و واجم تنها گذاشت.

با التماس گفتم

_ جون من نه نیار ماکان... یه کار ازت خواستما...

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

با حرص گفت

_ احمق نمیگی تو فامیل چو می ندازه؟ غلط کردی دروغ گفتی.

_ بابا نمیگه به کسی تو هم نمیخواه کاری بکنی فقط برو پیشش من این درسو حذف کنم بدبختم. تو فامیل فقط تویی که میشه عاشقت شد.

چپ چپ نگاهم کرد و گفت

_ چرا عین آدم بهش نگفتی عاشق خودش شدی؟ از دو اجم که کردی باهاتش!

_ چون اون یه عالمه دوست دختر داره. نمیخواه بفهمه منم عاشقت شدم چی میشه ماکان نمی میری که...

نفسش و فوت کرد. استارت زد و گفت

_ از بچگی مایه ی در دسر بودی.

با ذوق دستامو به هم کوبیدم و گفتم

_ خیلی گلی.

ماشین و یه جا پارک کرد و پیاده شد.

پیاده شدم و گفتم

_ یه کم ژست اخمو ها رو به خودت بگیر...

چپ چپ نگاهم کرد و گفت

_ مثل اینکه فامیلیم. میشناسه منو حالا فیلم بازی کنم واسش؟

مظلوم سر تکون دادم که جلو جلو به سمت دانشگاه رفت.

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

پشت سرش رفتم. وارد ساختمون که شدیم اولین نفر چشمم به آرمان افتاد که داشت با یکی از استادها حرف می‌زد.

خودم و نزدیک به ماکان کردم و گفتم
_اونجاست.

راه افتاد سمت آرمان. دنبالش رفتم...

با رسیدن ما، حرفای اونم تموم شد. سلامی کردم که نگاهش بین منو ماکان چرخید. ماکان با خوش رویی دست سمتش دراز کرد و گفت

_سلام داداش خوبی؟

آرمان باهانش دست داد و پرسید

_مرسی. تو اینجا چی کار میکنی؟

تند با علامت چشم و ابرو گفتم

_تو گفتی یه نفر و برای ضمانت بیارم...یادت رفته؟

و به ماکان اشاره کردم. دوزاریش جا افتاد و اخماش در هم رفت.

مثل سنگ شد و رو به ماکان گفت

_بیا با من.

منم خواستم دنبالشون برم که با لحن محکمی گفت

_تو برو سر کلاست.

هاج و واج همون جا ایستادم. آرمان و ماکان با هم وارد اتاق اساتید شدن. بی‌خیال کلاس به سمت اتاق اساتید رفتم و پشت در اتاق

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

ایستادم. نگاهی به اطراف انداختم و گوشمو به در چسبوندم اما هیچ صدایی نمیومد.

نفسم و فوت کردم و زیر لب غریدم

_ حالا چی میشد منم میبودم؟

پنج دقیقه ای جلوی اتاق رژه رفتم و وقتی دیدم خبری نیست چند تقه به در زدم و وارد شدم.

آرمان با اخم داشت حرف می زد که با رفتن من ساکت شد.

نگاهم و به ماکان انداختم و گفتم

_ دلم نیومد خداحافظی نکرده برم سر کلاس و نبینمت.

زل زدم بهش که انگار با چشماش داشت سرزنشم می کرد و با صدای عصبی آرمان از جا پریدم

_ از درست عقب نمون عزیزم. برو سر کلاست

نگاهش کردم و تازه فهمیدم مثل ازدها شده.

صندلی روبه روی ماکان و کشیدم و نشستم. با پرویی گفتم

_ تا تکلیف این واحد مشخص نشه تمرکزی برای درس ندارم.

به عمد از ماکان پرسید

_ چی شد ماکان؟ می تونم برم سر کلاس؟

تا ماکان خواست حرف بزنه آرمان به جاش گفت

_ ممنون که اومدی ماکان. بقیه ی مسائل و خودم باهش حل میکنم

ماکان سر تکون داد و بلند شد. با آرمان دست داد و گفت

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

_ زیاد بهش سخت نگیر گناه داره.

به وضوح حس کردم دست ماکان و فشار داد و خرید

_ بیشتر از همه حواسم به زخم هست تو نگران نباش!

ماکان سری تکون داد و رو به من گفت

_ کاری نداری سوگل؟

با نیش شل شده گفتم

_ نه سلامتیت... زنگ میزنم بهت جواب بدی!

سر تکون داد و از اتاق بیرون رفت. با نیش باز به در بسته زل زده بودم که یک عدد وحشی از آمازون فرار کرده دستش و تخت سینم گذاشت و هلم داد عقب و مثل میخ کوبوند به دیوار.

آخم در اومد بی اعتنا به چهره ی در هم رفتم با فکی قفل شده خرید

_ تا این حد عاشقشی؟

ترسیده از اخمش فقط نگاهش کردم که عصبی داد زد

_ جواب منو بده.

سر تکون دادم که بیشتر آتیش گرفت.

_ پس ماکان و دوست داشتی. چرا نگفتی؟ اون که پسر محبوب فامیله

چرا نگفتی تا بابات عقد کوفتیت و با اون بخونه نه من... چرا دو

تامون و بدبخت کردی؟

حرصم گرفت. هلش دادم و گفتم

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

_چون با گندکاری جنابعالی منو نمیخواست. کم مونده بود تا اونم به اندازه ی من دوستم داشته باشه تا اینکه سر و کله ی تو پیدا شد. تو اومدی تو زندگیم و همه چی و نابود کردی... ازت متنفرم.

مات نگاهم کرد. منو ببخش آرمان اما باید از من متنفر باشی... حتی تصور اینکه یه روز دروغامو بفهمه هم لرز به تنم مینداخت.

مثل یخ شد. سر تکون داد و گفت

_فهمیدم... میتونی بری!

پشتش و بهم کرد. پشیمون خواستم چیزی بگم اما منصرف شدم. سرم و انداختم پایین و با چشمای به اشک نشسته از اتاق زدم بیرون.

* * * * *

دقیقا دو هفته بود که آرمان و فقط توی دانشگاه و سر کلاس میدیدم هر چند اون حتی نگاهم نمی کرد حتی امشب که همگی خونه ی بابابزرگ دعوت بودیم هم جواب تلفنم و نداد تا برای حفظ ظاهر هم شده با هم بریم.

حتی عمه اینا هم اومده بودن اما آرمان نه.

ماکان کنارم نشست و گفت

_چیه؟ کشتی هات غرق شده؟

با لب های آویزون گفتم

_بعد از اون روز ازم متنفر شده.

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

_ خوب مجبوری دروغ بگی؟ من امروز و فردا ازدواج میکنم
گندش در میاد بالاخره.

چشمام گرد شد و گفتم

_ با کی؟

با لبخند گفت

_ به وقتش می بینیش...

به بازوش زدم و گفتم

_ بگو دیگه ماکان... بگو جون من... کیه طرف؟

لب باز کرد اما نگاهش به پشت سرم افتاد و با ابرو به پشتم اشاره
کرد.

برگشتم و متوجه شدم آرمان تازه وارد شده.

سریع بلند شدم و خواستم به سمتش برم که بی اعتنا به من به سمت
بابابزرگ رفت. انگار که من اصلا وجود ندارم.

با حرص نشستم که ماکان گفت

_ این از همون روز از دستت ناراحته؟

سر تکون دادم و گفتم

_ آره عوضی نگام نمیکنه!

ماکان خندید و گفت

_ بالاخره تو چی می خواهی دختر خوب؟

تا خواستم جواب بدم مامان گفت

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

_ سوگل بلند شو کت شوهرتو بگیر!

با اکراه بلند شدم که آرمان کتتش رو در آورد و گفت

_ ممنون زن دایی من خودم می‌ذارم تو اتاق می‌خوام یه آبی هم به دست و صورتم بزنم!

صورتش قرمز شده بود. خواستم بشینم که چشم غره ی مامان منصرفم کرد.. کت و کیف آرمان رو از دستش گرفتم و گفتم

_ من برات آویز می‌کنم..

فقط نگاهم کرد.

به سمت اتاق رفتم که پشت سرم اومد.

فکر کردم میره دستشویی اما وارد اتاق شد و درو بست.

لعنتی دلم میخواست یه نفس عمیق توی کتتش بکشم.

کت رو آویزون کردم و برگشتم. با اخم تکیه زده بود به درو نگاهم می‌کرد.

روبه روش ایستادم و گفتم

_ بکش کنار آرمان میخوام برم بیرون.

تکیه شو از دیوار برداشت و گفت

_ نترس، میبینیش

منظورش ماکان بود. دلم سوخت... چشماش قرمز شده بود و معلوم بود خسته ست.

لحتم و اروم کردم و گفتم

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

_ خسته ای آرمان. همین جا دراز بکش من موقع شام صدات میزنم.

اخماش بیشتر در هم رفت و گفت

_ می‌خوای بخوابم تا تو راحت تر اون بیرون نیش تو واسش شل کنی؟

اگه دلم برای چشماش ضعف نرفته بود جفت پا می رفتم تو صورتش اما الان فقط گفتم

_ منم می مونم پیشت

معنادار نگاهم کرد و سر تکون داد. به سمت تخت رفت و دکمه های پیراهنش و باز کرد و برای اینکه چروک نشه آویزش کرد.

روی تخت دراز کشید که چراغ و خاموش کردم. از داخل کمد پتویی برداشتم و روش کشیدم و خودم لبه ی تخت نشستم و زل زدم به صورت اخمالودش...

مثل سگ دلم برایش تنگ بود.

اونقدر نگاهش کردم که حس کردم نفس هاش منظم شد.

بی طاقت سرمو جلو بردم و عمیق نفس کشیدم.

لب هامو به قصد بوسیدن گونه ش جلو بردم که صورتش و برگردوند و لب هاش قفل لب هام شد..

انگار برق هزار ولت بهم وصل کردن.

بازو هام و گرفت و کامل پرت شدم روش و موهام توی صورتش ریخت.

لبش و از لبم جدا کرد و نفس کشداری کشید...

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

خواستم بلند بشم که اجازه نداد. در آغوشم کشید و دستشو دورم حلقه کرد و گفت

_ به جای اینکه بشینی اونجا منو دید بزنی اینجا بمون که خوابم بیره!

چیزی نگفتم. سرش و بین گردنم برد و پنج دقیقه ای خوابش برد.. لبخند زدم و چشمامو بستم. خوابم نمیومد اما می‌خواستم تا بیدار شدنش از وجودش لذت ببرم.

* * * *

خیره نگاهش کردم که دکمه‌های پیراهنش و بست و دستش و به سمتم دراز کرد!

دستشو گرفتم و بلند شدم. موهام و نوازش کرد تا مرتب بشه. فشاری به دستم داد و از اتاق بیرون رفتیم.

سنگینی نگاه اکثرا خجالت زدم کرد و خواستم دستم و بیرون بکشم که محکم تر فشارش داد. نشستیم که عمه گفت

_ یه ساعته رفتین تو اون اتاق پسر. نامزد کردی نباید از جمع دور بشی که!

تند جواب دادم

_ آرمان خسته بود خوابید عمه منم همون جا نشستم تا بیدار بشه! معنادار نگاهم کرد.

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

نگاهم سمت ماکان کشیده شد. داشتم از کنجکاوی می مردم تا بفهمم عاشق کی شده آخه ماکان از اون پسرای بی بود که به هیچ کس محل نمیداشت حالا...

با صدای عصبی آرمان بیخ گوشم به خودم اومدم
_هر چه قدر که نگاهش کنی فایده ای نداره.حالا که زن من شدی
اونو از سرت بیرون کن!

نگاهش کردم و گفتم

_چرا اون وقت؟

با فک قفل شده ای گفت

_چون اونی که تو تب عشقش داری می سوزی دوست نداره.

لب هامو روی هم فشردم و گفتم

_میدونم

اخماش بیشتر در هم رفت.سرمو پایین انداختم و لب هام آویزون شد.

دلم آرمان و می خواست.دلم می خواست بچسبم بهش و از گردنش آویزون بشم و انقدر بوسش کنم که اونم عاشقم بشه.

به یاد بوسه‌ی توی اتاق لبخندی روی لبم نشست.سرمو بلند کردم و دیدم ماکان با ابروی بالا پریده نگاهم می‌کنم.

با اشاره‌ی سر پرسید چی شده؟که همونطور جواب دادم هیچی!

آرمان از جاش بلند شد و گفت

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

_من با اجازه تون مرخص بشم.. یه مریض اورژانسی داریم که حتما باید برم.

اخمام رفت تو هم... کاملاً معلوم بود مریض نداره و داره دروغ میگه. لابد دوست دخترش بهش پیام داده.

صدای اعتراض همه بلند شد و من فقط با اخم نگاهش کردم.

کور خوندی آرمان خان!

بلند شدم و گفتم

_پس منم باهات میام. هر چی باشه دانشجوی پزشکیم میام با محیط بیمارستان بیشتر آشنا بشم.

معنادار نگام کرد و گفت

_نیازی نیست عزیزم.

با لبخند مودبانه گفتم

_چرا مزاحمتم؟

_نه اما صبح کلاس داری من ممکنه کارم طول بکشه خسته میشی.

با لبخند گفتم

_نه عزیزم من با تو خسته نمیشم..

سر تکون داد و گفت

_باشه حاضر شو.

نیشم وا شد. پریدم توی اتاق آرمان هم به بهانه ی برداشتن کتش

پشت سرم او مد و گفت

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

_من بیمارستان نمیرم سوگل!

بر گشتم سمتش و خیره نگاهش کردم که پرو گفت

_میرم خونه... این طوری گفتم تا فرار کنم. تو بمون همینجا...

دلخور سر تکون دادم. معلومه دلش نمیخواست من مزاحم خلوتش با دوست دخترش بشم.

خواستم از اتاق برم که دستش و جلوم گرفت و متوقفم کرد.

بدجور دلم شکسته بود. از اینکه میدیدم داره بهم خیانت میکنه اما نمی تونستم حرفی بزنم از خودم حالم به هم می خورد.

دستش و زیر چونم زد و سرمو بلند کرد.

بغض کرده لب هامو جمع کردم و گفتم

_منو چرا گول میزنی دیگه؟ بگو با دوست دخترمم مزاحم نمیخوام.

ابرو بالا انداخت و گفت

_اوکی با دوست دخترمم مزاحم نمیخوام.

اگه ده تا سیلی بهم میزد انقدر دلم نمیشکست.

لبهام و روی هم فشردم تا اشکم در نیاد.. بی حرف خواستم از کنارش رد بشم که جلومو گرفت.

بدون نگاه کردن به چشماش گفتم

_برو کنار.

کنار نرفتم و گفتم

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

_ دارم میرم تا راهت برای حرف زدن با عشقت باز بشه. چرا ناراحتی؟

نگاهش کردم و گفتم

_ ناراحت نیستم. کار خوبی می کنی میری منم میتونم با خیال راحت با ماکان باشم. خدا رو چه دیدی؟ شاید اونم عاشقم باشه.

قیافش مثل شمر شد. طوری اخماش رفت در هم که خواستم از مهلکه فرار کنم که محکم هلم داد.

خوردم به دیوار و گفتم

_ چته وحشی؟

جلو اومد و گفت

_ خیانت کردن آسونه و است نه؟ اینکه شوهر داشته باشی بچسبی به اون.

سر تکون دادم و با حرص گفتم

_ آره مگه برای تو آسون نیست؟ برای منم آسونه... ماکان باهام راه بیاد تو تختشم م...

حرفم تموم نشده چنان سیلی خوردم که برق از سرم پرید.

با خشم نگاهم کرد... دستم و روی گونه م گذاشتم و متوجه ی خون لبم شدم.

هلش دادم عقب و از اتاق رفتم بیرون...

اولین نفر مامان متوجه ی حالم شد. از جاش پرید و با نگرانی گفتم

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

خدا مرگم بده چی شده؟

با این حرف بابام نگام کرد و با دیدن صورتم مثل برق از جاش پرید و به سمتم اومد.

دستش و روی گونه م گذاشت که صورتم در هم رفت.

با عصبانیت گفت

کار آرمانه؟

جوابی ندادم. به سمت اتاق رفت و عربده زد

مرتیکه من دختر دست گلم و دادم دست تو تا بزنی؟

تند پشت سرش رفتم. فهمیدم مشتش و بلند کرد تا بزنه توی صورت آرمان که تند پریدم جلوش و گفتم

تقصیر خودم بود بابا عصبیش کردم.

بابا با عصبانیت داد زد

حق نداشتی دست رو دختر من بلند کنی. من این دختر و با کتک بزرگ نکردم که حالا از راه نرسیده سیلی به گوشش بزنی!

آرمان آروم جواب داد

حق با شماست دایی جان. اشتباه من بود.

بابا یک قدم عقب رفت و گفت

برو هر جا میخواستی بری پسر جان چشم بهت نیوفته. بعدش راجع تو و سوگول تصمیم می‌گیرم.

آرمان با شرمندگی گفت

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

_ همیشه قبل رفتن با سوگل حرف..._

بابا حتی اجازه نداد حرفش تموم بشه:

_ که یه سیلی دیگه بزنی این ور گوشش؟_

نگاه به آرمان کردم که با نگرانی به گونه م زل زده بود.

از جلوش کنار رفتم و سرسنگین گفتم:

_ حق با بابامه! به نظرم تو برو کار واجبت دیر نشه.

خواست حرفی بزنه که پشیمون شد و بدون برداشتن کتش از خونه زد بیرون!

با احتیاط درو باز کردم. دیشب آرمان تمام شب رو جلوی خونمون بود و یه لحظه هم نرفت.

نمیدونستم الان رفته یا نه چون ماشینش و ندیدم.

نگاهی به دو طرف کوچه انداختم و وقتی ندیدمش نفس راحتی کشیدم و بیرون اومدم.

کور خوندی آرمان خان اگه فکر کردی با این کارات می بخشمت!

با بوق ماشین کنارم ایستادم و دیدمش!

از ماشین پیاده شد و گفت

_ همیشه سوار بشی؟_

اخم کردم و گفتم

_ با اتوبوس می رم.

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیاتن

یه قدم نرفته بودم که جلومو گرفت.
نگاهش و به لب پاره شدم انداخت و گفت
_ بیشتر از این عذابم نده سوگل سوار شو.
با اخم گفتم

_ سوار بشم که بیشتر بزنیم؟
نفسش و فوت کرد و گفت

_ من غلط بکنم. دیشب وقتی اون طوری گفتم از خود بی خود شدم
بعدشم مثل سگ پشیمون شدم. اصلا برای جبران بزنی تو صورتم
اگه دلت خنک میشه هر چه قدر دلت میخواد بزنی.
سری به طرفین تکون دادم که گفت
_ سوار شو.

بیشتر از این لجبازی نکردم و سوار شدم.
سوار شد و به جای اینکه ماشین و راه بندازه نگاهم کرد.
پوزخند زدم و گفتم

_ قرار دیشب تون خوش گذشت؟
نگاهش کردم که دیدم معنادار بهم زل زده انگار داشت میگفت کور
بودی ندیدی تا صبح جلوی خونتون بودم؟
زبون باز کرد و گفت

_ من وقتی اون امضا رو زدم دیگه توی فکر مم بهت خیانت نکردم
سوگل.

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

حرفش کنایه داشت. منظورش این بود که تو خیانت کردی!
دستش و به سمت صورتم دراز کرد و انگشت شصتش رو روی
زخم کنج لبم گذاشت و گفت
_ خیلی درد کرد؟

بی تعارف سر تکون دادم که گر گرفت. اینو از صورت قرمزش
فهمیدم.

سرش رو جلو آورد و روی همون زخم کنج لبم و بوسید و گفت
_ جبران می‌کنم!

با لحن تلخی گفتم

_ جبران نمی‌خوام آرمان! فقط راحتم بذار. مثل همین دو هفته ای که
از کنارم رد میشدی جواب سلامم نمی‌دادی.

دستم و محکم گرفت و گفت

_ دیگه ولت نمی‌کنم.

از این حرفش مثل چی قند تو دلم آب شد اما با اخم گفتم
_ خوب نمی‌خوای راه بیوفتی دانشگاه دیر شد.

استارت زد و گفت

_ راه می‌افتم اما دانشگاه نمی‌ریم.

با چشمای گرد شده پرسیدم

_ پس کجا می‌ریم؟

ابرو بالا انداخت و گفت

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

یه جا که از دل کوچولوت ناراحتیا در بیاد.
ابرو بالا انداختم و خواستم دستمو از دستش بکشم بیرون که اجازه
نداد و با یه دستش رانندگی کرد.

رومو سمت پنجره بر گردوندم و لبخند محوی زدم.

کل مسیر یه لحظه هم دستم و ول نکرد.

روبه روی یه کافه نگه داشت و گفت

صبحونه که نخوردی؟

سری به طرفین تکون دادم که گفت

خوبه!

پیاده شد و در سمت منو باز کرد و دستش و به سمتم گرفت. پشت
چشمی نازک کردم و بدون گرفتن دستش پیاده شدم.

بیخیال نشد و دستم و محکم گرفت.

نگاهی از گوشه ی چشم بهش انداختم و چیزی نگفتم.

وارد کافه که شدیم یه پسر از پشت صندوق بلند شد و با چشمای
گرد شده گفت

خواب می بینم؟

به این سمت اومد و آرمان و بغل کرد و بعد از کلی ابراز دلتنگی
انگار متوجه ی من شد که گفت

معرفی نمی کنی؟

خواستم بگم از فامیلام که دستش و دور کمرم انداخت و گفت

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

_ خانومه!

نفسم بند اومد.. چه قدر بی جنبه بودم من.

پسره با چشمای گرد شده گفت

_ ازدواج کردی یعنی؟ آقا تبریک میگم چه قدر هم بهم میایی!

با اخم گفتم

_ اصلا هم به هم نمیاییم...

آرمان خندید و گفت

_ خانوم قهره باهام.

پسره سر تکون داد و گفت

_ یه جا دارم مخصوص تازه عروس دامادایی که قهر کردن بیایی

دنبال من!

از پله ها بالا رفت. واقعا چرا انقدر بی جنبه بودم که با یه حرفش

این طوری بشم؟ این طوری میخواستم ازش فاصله بگیرم؟

طبقه ی بالا یه قسمت دنج و باحال رو نشونمون داد و گفت

_ شما اون جا باشید تا من بگم میزو براتون بچینن هیچ مشتری

دیگه ای هم راه نمیدم طبقه ی بالا خاطرتون جمع.

خودش رفت پایین. روی مبل گوشه ترین قسمت نشستم و آرمان هم

کنارم نشست.

رومو ازش برگردوندم که دستش و زیر چونم گذاشت و سرم و

برگردوند.

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

با لذت گفت

_لبات و چرا این مدلی کردی؟؟

با اخم گفتم

_چون که قهرم..

دوباره لب هام و جمع کردم و سرم و پایین انداختم که گفت

_معذرت می‌خوام.

شوکه شدم. واقعا آرمان بود که معذرت خواهی می‌کرد؟کنج لبم و نوازش کرد و پیچ زد

_اجازه می‌دی زحماتو انقدر بیوسم که جاش خوب بشه؟

با لب های آویزون سری به طرفین تکون دادم.

خیره نگاهم می‌کرد در حالی که یه لبخند محو روی لبش بود.

کلافه گفتم

_اینجوری زل نزن بهم دیگه...

بدون این‌که نگاه ازم برداره زمزمه کرد

_چه جوری؟

_کلا به من زل نزن هیز این همه دوست دختر داری برو به اوننا زل بزن.

تا خواست جواب بده یه نفر از پله ها بالا اومد. سریع فاصله مو با آرمان زیاد کردم.

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیاتن

کلی چیز میز روی میز گذاشت و بعد از کلی خم و راست شدن رفت.

با همون لب های آویزون خواستم حرفی بزنم که بی تعارف خم شد سمت و محکم لبم و بوسید.

نفسم بند اومد. بوسه ش چنان لذتی بهم داد که بی رمق شدم.

لبخند زد و گفت

_هر باری که لبات و اینجوری کردی می بوسمت حتی اگه وسط خیابون باشه.

نگاهم به دوربین افتاد و نالیدم

_اینجا هم کم از خیابون نداره آخه چه قدر بی شعوری آرمان آبروم رفت.

خندید و گفت

_بخور که ادامش تو ماشینه

سوار ماشین که شدیم گفتم

_برو سمت خونمون.

با خنده نگاهم کرد که با حرص گفتم

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

_ آبرو مو بردی. از تو دور بین دید مارو.. وای خدا علنا با نگاهش داشت مسخرمون میکرد..

خواست دستم و بگیره که چشم غره ای بهش رفتم و گفتم

_ آرمان ما برای چی عقد کردیم؟ مجبور شدیم مجبوررررر... پس طوری رفتار نکن انگار عاشق و معشوق همیم. به جای این کارا یه لطفی بکن که از هم جدا بشیم. چه میدونم معتاد شو... بمیر! اما تا قبل از اینکه عروسی بگیرن این مسخره بازی و تموم کن.

اخم کرد و گفت

_ مسخره بازی؟

_ آره مسخره بازی... هزار تا دوست داری که بخوای ببوسیشون یا دستشونو بگیري. با همه میتونی باشی اما من نمیخوامت!

عصبی شد و بدتر از من داد زد

_ اگه نمیخواستی دیشب چرا ازم دفاع کردی؟ خیلی راحت میتونستی بگی بار چندمه کتک میزنم و جدا بشی... اونی که باید این ازدواج و بهم میزد تو بودی نه من اما حاضر نشدی یه معاینه ی ساده بری تا همه بفهمن منه خاک بر سر بکارتت و نزدم. فعلا که همه ی بدبختیاش رو دوش منه. همه به چشم یه آدم هوس باز هرزه نگام میکنند که دختر دایی مو گول زدم.

_ نیستی؟ هم هوس بازی هم هرزه!

مثل لبو سرخ شد. استارت زد و خرید

_ بهت نشون میدم هوس بازی چیه.

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

ماشین و راه انداخت و با سرعت روند. چند دقیقه ی بعد توی پارکینگ خونش پارک کرد.

با اخم گفتم

_گفتم منو برسون خونه ی خودم نه اینجا.

اعتنایی به حرفم نکرد و پیاده شد.

در سمت منو باز کرد و دستم و کشید.

عصبی گفتم

_چته وحشی؟

دستم و دنبال خودش کشوند. از شانسیش آسانسور توی همون طبقه بود.. هلم داد داخل و خودشم اومد و دکمه رو زد.

_تو زده به سرت نه؟ چی کار می‌خوای بکنی؟

با اخم گفت

_می‌خوام معنی هوس بازی و نشونت بدم. می‌خوام حالیت کنم. ز نمی اما دست بهت نمی‌زنم اون وقت هرزه م؟ هوس باز م؟ من که اسمم بد دررفته چرا باهات حال نکنم عزیزم؟

رنگ از رخم پرید. آسانسور که ایستاد دستم و دنبال خودش کشید.

در خونه رو باز کرد و باز شوتم کرد داخل.

با وحشت گفتم

_تو این کار و نمیکنی آرمان.

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

شالم و از سرم در آورد و دکمه های مانتوم و دونه دونه باز کرد و غرید

_ چرا نکنم وقتی عالم و آدم متهم کردن؟ زنم باید بفهمه هوس بازی یعنی چی...

پشت بند حرفش با خشم لب هام و حبس کرد

دکمه های مانتو مو یکی یکی باز کرد و از تنم درش آورد.

دستش که زیر تایم رفت رنگ از رخم پرید.

اگه کاری می کرد و همه چی و می فهمید... اگه میفهمید به همه می گفت خودشم از پیشم می رفت اون وقت...

لب هاش و که جدا کرد با چشمای نیمه باز نگاهش کردم و گفتم

_ اگه این کار و بکنی بعدش خودم و می کشم آرمان... به قرآن می کشم!

خیره نگاهم کرد و با خشم عربده ای کشید و به دیوار مشت کوبید.

دستش و لای موهاش فرو برد و داد زد

_ چرا انقدر عذاب میدی؟

اشکم در اومد و مظلوم نگاهش کردم. کاش میفهمید من بیشتر از اون عذاب می کشم.. کاش...

عصبی گفت

_ گریه نکن سوگل و گرنه کار نیمه تموم مو تموم میکنم.

اشکام و پاک کردم که با همون خشمش گفت

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

_آخه رو چه حسابی میگی هوس بازم؟ اوکی قبل از عقد دوست دختر داشتم غلط کردم... اگه می فهمیدم بعدا عشقم واسه این منو پس می زنه من گه می خوردم نگاه به دختر جماعت بندازم. اما از وقتی به تو تعهد دادم سمت دختر دیگه ای نرفتم.

مات نگاهش کردم. گفت عشقم؟؟ یعنی اونم...

با دیدن نگاه مات بردم انگار متوجه ی حرفی که زده شد...

تا خواست حرف بزنه تند مانتو مو برداشتم و گفتم

_من باید برم.

کلافه نگاهم کرد. شالم و روی سرم انداختم که جلوم ایستاد..

بدون نگاه کردن به چشماش گفتم

_برو کنار آرمان می خوام برم!

بازو هام و گرفت و گفت

_بمون... اذیتت نمی کنم.

نگاهش کردم. خدا می دونست چه قدر دلم می خواست بمونم.

بغلم کرد و گفت

_یه ساعت که ازم دوری حالم بده. بمون!

کیفم از روی شوونم افتاد و این بار عقم و پس زدم و دستامو محکم دور گردنش حلقه کردم.

از روی زمین بلندم کرد و به سمت اتاق خواب رفت و درو با پاش بست

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

چشمام و باز کردم و باهانش چشم تو چشم شدم. خواب آلود کش و قوسی به بدنم دادم و گفتم

_ ساعت چند شده؟

_ سه ظهر!

دوباره چشمام و بستم و گفتم

_ می‌خوام تا فردا بخوابم درس و دانشگاه خیلی خستم کرده.

پلکامو که باز کردم دیدم همچنان بهم زل زده.

ابرو بالا انداختم و گفتم

_ تو نخوابیدی؟

سر تکون داد

_ چرا منم الان بیدار شدم.

بر خلاف زبونش چشماش یه چیز دیگه می گفتن.

خودم و نزدیکش کردم. فقط همین یه بار خدا جونم فقط همین یه بار...

کامل توی بغلش فرو رفتم و سرم و روی سینش گذاشتم و چشمام و بستم.

دستش دورم حلقه شد و نفس عمیقی لای موهام کشید

آرامشی داشتم که تا حالا توی زندگیم تجربه نکرده بودم. نمی دونم چه قدر توی اون حالت موندیم که جا به جا شدم و نشستم.

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

با لذت نگاهم کرد. کش و قوسی به بدنم دادم و گفتم

_ آخیییی چه خوب از شر دانشگاه راحت شدم. می‌گما تو چه استاد خوبی هستی باید توی گینس ثبت کنم. استادی که دانشجو شو به جای دانشگاه می‌بره تا کمبود خواب شو جبران کنه.

ابرو بالا انداخت و گفت

_ ولی می‌دونی که امشب و باید بشینیم و تا صبح جزوه بخونیم؟

ناله م بلند شد و گفتم

_ نهههه لطفا! فرار می‌کنم...

ابرو بالا انداخت و گفت

_ می‌تونی از دست من فرار کنی؟

خیره بهش گفتم

_ پس چی؟ دست به فرارم خیلی خوبه.

جلو اومد و گفت

_ منم دست به گرفتم خیلی خوبه.

تند از جام پریدم و شروع به دویدن کردم که گفت

_ و ایستا ببینم.

دنبالم دوید.. جلوی مبل ایستادم که رو به روم ایستاد. زبونم و تا ته در آوردم و گفتم

_ نمی‌تونی منو بگیر...

پرید روی مبل که جیغی زدم و رفتم توی آشپزخونه.

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

از روی این پرید توی آشپزخونه و گفت
_دیگه تو مشتمی.

چسبیدم به در و دنبال یه راه فرار بودم که دوید سمتم. جیغ کشیدم
و خواستم از سمت دیگه برم که دستگیرم کرد. منو روی کولش
انداخت و گفت

_بهت که گفتم.

به کتفش کوبیدم و گفتم

_بازم فرار می‌کنم.

خندید و گفت

_دیگه تو چنگ خودمی خانوم موشه!

دستم از زیر چونم در رفت و سرم محکم پایین افتاد که پری گفت
_تو دیشب نخوابیدی؟

با چشمای خمار سرم و روی میز گذاشتم و همزمان صدای آرمان
در اومد

_اگه خوابتون میاد تشریف ببرید بیرون!

انقدر غرق خوابم بودم که یادم رفت توی کلاسیم و با یاد دیشب
غرق خواب گفتم

_ولم کن آرمان بذار بخوابم.

با صدای خنده ی بچه ها خواب از سرم پرید و سیخ نشستم.. آرمان
با سرزنش نگاهم کرد. تند گفتم

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

_ ببخشید استاد زند!

یکی با خنده گفت

_ انگار خواب استاد زند و می‌دید. تو خوابم خیلی صمیمی بودی که آرمان میگی.

با این حرفش همه شیر شدن و هر کی یه تیکه ای پروند.

با داد آرمان همه خفه شدن

_ ساکت...

نگاهی به من انداخت و گفت

_ شما هم برو بیرون تا خوابت بپره.

با حرص نگاهش کردم.. خوبه دیشب خودش بیدار نگهم داشت.

دست به سینه نشستم و گفتم

_ نمیرم.

توی دلم گفتم

_ یک کلمه حرف بزنی بد ازت انتقام می‌گیرم

بر خلاف انتظارم چیزی نگفت و مشغول تدریسش شد.

سرم و روی میز گذاشتم و کتابم ایستاده جلوم گذاشتم و چشمام و بستم و بشمار سه خوابم برد.

با نوازش صورتم چشم باز کردم و با دیدن آرمان نیشم شل شد.

نگاهی به اطراف انداخت و خم شد و گونه مو بوسید و زمزمه کرد

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

_ انقدر خوردنی هستی تو کلاس نمیگی کار دستت میدم جلو همه؟
سیخ نشستم و با دیدن کلاس خالی ترسیده گفتم

_ همه رفتن؟

سر تکون داد که سریع ازش فاصله گرفتم و گفتم

_ تو کی میخوای بفهمی اینجا ایرانه بابا بو ببرن دو تامون بدبختیم
ابرو بالا انداخت و گفت

_ چيو بو ببرن؟

بی حواس گفتم

_ اینکه زنتم.

لبخند محوی زد و گفت

_ خوب ز نمی

خجالت زده گفتم

_ هستم اما نباید کسی بفهمه در دسر میشه. این طوری که تو می
چسبی به من...

دستم و گرفت و بلندم کرد و با لبخند معناداری گفت

_ خوب ز نمی!

خندم گرفت که بی طاقت سر خم کرد و گوشه ی لبم و بوسید.

تحلیل رفته نگاهش کردم که چشمکی زد و کیفش و برداشت. جلوی
چشمای مات بردم از اتاق بیرون رفت.

* * * * *

با شنیدن حرفش وا رفتم که گفت

_ زنگ بزن آرمان امشب بیا اینجا. اینا رو به خودش بگم.

بغضم گرفت. مگه همین و نمیخواستم؟

با ناراحتی گفتم

_ خوب حالا همیشه یه فرصت دیگه بهش بدین؟

با اخم گفت

_ حتما باید دخترم و سیاه و کبود کنه؟ به جهنم که هر غلطی کرده

خودم مواظبتم اما تو رو دست ارمان نمیدم

ملتمس به مامان نگاه کردم که شونه بالا انداخت بابام با تحکم گفت

_ اگه زنگ نمیزنی خودم زنگ بزنم؟

سری به طرفین تکون دادم و به اتاق رفتم. اگه اینو می گفتم حتما

خیلی خوشحال میشد که می خواد از شرم راحت بشه.

خوب منم خوشحالم مگه چیه؟؟؟

با حرص موبایلم و برداشتم و شمارش و گرفتم. صداش که توی

گوشم پیچید همه چی یادم رفت

_ جانم؟

بغضم گرفت و گفتم

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

_آرمان...

نگران گفت

_سوگل خوبی؟

نفس عمیقی کشیدم و گفتم

_آره آره خوبم می خواستم بهت بگم اگه کاری نداری می تونی بیای خونه ی ما؟

_نه کاری ندارم داشتم می رفتم سمت خونه چی شده؟

لب گزیدم و گفتم

_بیا... می فهمی.

قطع کردم و اشکم در اومد...خوشحال باش سوگل همه چی تموم شد. دیگه استرس اینو نداری که یه روزی بفهمه و ازت متنفر بشه.

نیم ساعت بعد صدای زنگ در اومد.. دستم و روی قلبم گذاشتم و از پنجره نگاهش کردم که داشت میومد داخل... چه قدر خوشتیپ بود... و چه قدر دست نیافتنی...

جرئت بیرون رفتن از اتاق و نداشتم برای همین روی تخت نشستم و سرم و بین دستام گرفتم.حتی نمی خواستم گوش کنم چی بهم می گن... دلم نمی خواست خوشحالی آرمان و ببینم.

هنوز ده دقیقه گذشته بود که در با شدت باز شد و آرمان با قیافه ی کبود شده اومد داخل.

تا قبل اینکه بفهمم چی شده به سمتم اومد و میچ دستم و گرفت.

بابام هم عصبی پشت سرش اومد و داد زد

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

_ دختر مو دست تو نمیدم.

آرمان منو پشت خودش فرستاد و با خشم گفت

_ دادی دیگه دایی جان زنده... تو هم نمیتونی هر وقت خواستی زخم و ازم بگیری.

مات به عصبانیتش نگاه کردم.

بابام با حرص گفت

_ زننه باید بزنیش؟ من یه عمر رو چشمام بزرگش کردم که تو از راه نرسیده زندگی دخترم و نابود کنی؟ نامزدی و به هم می‌زنیم... خواهرم از اول راضی نبود.. تو هم با این گندی که بالا آوردی زندگی دخترم و خراب کردی دیگه نمی‌خواد بیشتر از این خرابش کنی.

آرمان کلافه گفت

_ دایی جان من سوگل و گول نزدم تو اشتباه متوجه شدی بین من و دخترت اصلا اتفاقی نیوفتاده بود. قبول کار وحشتناکيه اما چرا نمی‌بریش معاینه که بفهمی دخترت باکرست و من دست بهش نزدم؟
تم یخ زد... نگاه متحیر بابام به من افتاد.

بدبخت شدی سوگل... الان آرمان همه چیو می‌فهمه و ازت متنفر میشه.

قبل از اینکه بابا چیزی بگه نگاه به آرمان کردم و دلخور گفتم

_ خوب چرا دروغ میگی و انکار می‌کنی؟ مرد باش پای کارت و ایستا.

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

متعجب نگاهم کرد که گفتم

_ طلاق بگیریم خیلی بهتره. به درد هم نمی‌خوریم..

عصبی داد زد

_ این نمایشا رو بازی می‌کنی که طلاق بدم؟ من تو رو گول زدم
کاری باهات کردم؟

با اخم گفتم

_ نکردی؟ حالا چرا انکار می‌کنی؟

ناباور نگاهم کرد که به بابا گفتم

_ من نمی‌خوام با این زندگی کنم بابا همین بهتر طلاقم و بگیرم.

عصبی مچ دستم و کشید و گفت

_ به این راحتیا نیست...

بابا داد زد

_ کجا می‌بری دخترمو؟

با جواب آرمان یخ زد

_ می‌خوام به همتون ثابت کنم تا حالا دستم به تنش نخورده

قبل از اینکه اعتراض کنم دستم و دنبال خودش کشوند.

از ترس خشکم زده بود.

زده بود به سیم آخر و به اعتراضای بابامم اعتنا نکرد.

در حیاط و که باز کرد دستم و از دستش کشیدم و گفتم

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

_ باهات نمیام

چشم غره ای به سمتم رفت و گفت

_ روی سگم و بالا نیار سوگل... مستی و به همه ثابت می کنی هیچی
بین مون نبوده!

یه قدم عقب رفتم و حالا که بابامم پایین نیومده بود از فرصت
استفاده کردم و گفتم

_ نترس وجهت خراب نمیشه بعد من دختر عموتو عقدت میکنن
حالا که میخوان همه چیو تموم کنن چرا مانع میشی؟
با سرزنش نگاهم کرد و گفت

_ درد من اینه سوگل؟

_ پس چیه؟ طلاقم بده دیگه مگه همین و نمی خواستی؟

جلو اومد و غرید

_ هیچ کس حتی بابات نمیتونه طلاقت و از من بگیره! عروسی
نگرفتیم اوکی اما تو زنی تا من نخوام کسی نمی تونه تو رو از
بگیره حتی دایی!

دوباره مچ دستم و گرفت و گفت

_ میریم خونه ی من... هفته ی دیگه هم عروسی میگیریم

چشمام گرد شد.

از حیاط بیرون رفتم.

در ماشین و باز کرد و وادارم کرد سوار بشم

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

خودشم سوار شد و با خشم استارت زد.

اشکم در اومد و نالیدم

_ بعد از این که معاینه م کردی قول میدی طلاق بدی؟

بدون مکث غریب

_ نه

کلافه به پشتی صندلی تکیه دادم. وقتی همه چیو بفهمه نه تنها طلاق می‌ده که از م متنفرم می‌شه!

از تصور نفرتش اشکام جاری شد و با دستام صورتم و پوشوندم و به بدبختی که در انتظار بود فکر کردم و زار زدم.

نگران صدام زد که جواب ندادم. ماشین و نگه داشت و مچ دستام و گرفت و تکونم داد

_ گریه هات واسه اینه که گفتم طلاق نمیدم؟ انقدر دلت می‌خواد از م جدا شی؟

با گریه سری به طرفین تکون دادم که نفسش و فوت کرد و سرم و روی سینهش گذاشت و گفت

_ گریه نکن... کاری که نخوای و نمی‌کنم حتی اگه پای آبروی خودم وسط باشه!

مبهوت ساکت شدم. نگاهش کردم که با شصت اشکام و پاک کرد و گفت

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

_ اما طلاقتم نمیدم پای حرفم میمونم. میای خونه ی من هفته ی دیگه هم عروسی میگیرم.

مات فقط نگاهش کردم که دستم و گرفت و استارت زد.

تا رسیدن به خونش نه اون حرفی زد نه من چیزی گفتم...

باید یه کاری می کردم که طلاقم بده بدون اینکه ماجرا رو بفهمه. از من متنفر بشه بدون اینکه همه چیو بدونه!

ماشین و توی پارکینگ خونش پارک کرد و گفت

_ پیاده شو

بدون هیچ مخالفتی پیاده شدم و همراهش به سمت آسانسور رفتم.

* * * *

نگاهی به اطراف خونش انداختم و همون جا ایستادم جرئت اینکه نزدیک تر از این برم رو نداشتم.

با دیدنم راه رفته رو برگشت و دستم و گرفت و دنبال خودش کشید.

_ اولین بارت نیست میای خونه ی من پس لازم نیست غریبی کنی!

در اتاق خواب و باز کرد که گفتم

_ میخوام تنها بخوابم!

خیره نگاهم کرد و در نهایت سر تکون داد.

وارد اتاق شدم و درو نیمه باز گذاشتم.

موبایلم و در آوردم... میدونستم دیر یا زود در این اتاق و باز می

کنه تا ببینه چیزی احتیاج دارم یا نه...

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

همونطوری که حدس می زدم پنج دقیقه ی بعد صدای قدمای محکمش اومد.. پشتم و به در کردم و موبایل و کنار گوشم گرفتم و با گریه ی ساختگی گفتم

_حالا هم منو به زور آورده خونش ماکان من تو رو دوست دارم نمیدونم چی کار کنم تا طلاقم بده!

مطمئن بودم پشت سرمه... با هق هق ادامه دادم

_مگه تو نمی دونی همه چی از روی اجبار بود؟ اما من مطمئنم یه روز همه ی اینا تموم میشه... من خیلی دوستت دارم.

به عمد برگشتم و با دیدنش با ترس ساختگی موبایل از دستم افتاد.
تکیه زده به دیوار بدترین نگاهش و بهم انداخت.

با تته پته گفتم

_آرمان من...

به سمتم اومد و با اون اخم وحشتناکش گفت

_می خوای از من طلاق بگیری و زن آدمی بشی که عاشق یکی دیگست؟

جبهه گرفتم:

_نه اونم عاشق منه!

عصبی چنگی به موهایش زد و خرید

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

تو کوری یا کر؟ تو کل فامیل پیچیده ماکان و اسه یکی دیگه خودش و جر داده تا مامان باباش اجازه بدن عقدش کنه اون وقت تو...
نفس گرفت لبم و محکم گاز گرفتم. خاک بر سرم شد.
انگار بدجور گرمش شده بود که کتتش و در آورد و دکمه‌هاش و باز کرد.

از توی کمد حوله شو در آورد و با عصبانیت از اتاق بیرون رفت و درو بهم کوبید.

یکی توی سرم کوبیدم. حالا ماکان عمری هوای زن گرفتن به سرش نزد و درست همین موقع توی کل فامیل جار زده که عاشق شده.
نگاهی به تخت آرمان انداختم. شال و مانتوم و در آوردم و روی تختش دراز کشیدم.

بالشش و توی بغلم کشیدم و از ته دل نفس کشیدم.

بوی عطرش دیوونم می‌کرد

در اتاق و باز کردم. نصفه شب بود و شدیداً تشنم شده بود.
توی تاریکی چشمم به آرمان افتاد. بیدار بود و بدتر از اون جلوش یه شیشه زهرماری بود.
صورت‌م با انزجار جمع شد.
برق و روشن کردم و گفتم

مثلاً تو دکتری چرا اینا رو می‌خوری؟

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

نیم نگاهی بهم انداخت و جوابم و نداد.

با حرص به سمتش رفتم و لیوان و از دستش کشیدم.

با صدای گرفته و کشداری گفت

_برو تو اتاق!!

شیشه رو برداشتم و خواست سر بکشد که کنارش نشستم و گفتم

_اوکی با هم می‌خوریم.

نگاه تندی حوالم کرد که گفتم

_چیه من بخورم مشکل داره واسه تو نداره؟

لیوان و از دستم کشید و داد زد

_برو تو اتاق!

دست به سینه نشستم که از جاش بلند شد و بی تعادل خواست بره

توی اتاق که جلوش ایستادم و گفتم

_نخور آرمان!

با چشمای خمارش نگاهم کرد و گفت

_اگه نخورم چه طوری فراموش کنم زخم عاشق یکی دیگست؟

دل می‌خواست بگم من غلط بکنم عاشق کسی به جز تو باشم اما

سکوت کردم.

به آرومی شیشه و لیوان و از دستش گرفتم و بردم توی آشپزخونه

و تمام محتویاتش و ریختم دور.

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

برگشتم که دیدم همون جا ایستاده به سمتش رفتم و هنوز هیچی نگفته بودم لبهاش با التهاب روی لب هام نشست
تکون شدیدی خوردم و دستام توی هوا موند.

محکم کمرم و گرفتم و از روی زمین بلندم کرد کاملا معلوم بود
توی حال خودش نیست اما من که مست نبودم... خودمم نمی‌دونم
چرا دستم لای موهاش رفتم و بیشتر به خودم فشارش دادم.

با التهاب همو می‌بوسیدیم... به سمت اتاق خواب رفتم و درو با پاش
باز کرد.

انداختم روی تخت و خم شد روم و سرش و توی گردنم برد و با
دستش نوازشم کرد.

از خود بی خود دکه های پیراهنش و باز کردم... حتی از گوشه
ی ذهنم نگذشت بعد از این رابطه اون ازم متنفر میشه... انقدر بهش
احتیاج داشتم که خودم و به دستش بسپارم و چیزی نگم.

* * * * *

دستش و دور شکم پیچید و کامل در آغوشم کشید..
اشکم در اومد. منه احمق داشتم چی کار می‌کردم؟ آگه آرمان
حواسش نبود منه خاک بر سر اجازه میدادم اون همه چیو بفهمه!
حتی تو اوج مستی عقلش بیشتر از منه و کاری به بکارتم نداره
اون وقت منه بی جنبه...

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

خواستم بلند بشم که اجازه نداد. گرفته گفتم

_می خوام لباس بپوشم!

با لذت پچ زد

_همین مدلی تو بغلم بمون!

چیزی نگفتم... به سمتش برگشتم و سرم و روی سینهش گذاشتم و اونم دستش و دورم حلقه کرد.

من خوابم نمیومد برعکس آرمان که خیلی زود نفس هاش منظم شد.

نگاهش کردم. من امشب می خواستم چه غلطی بکنم خدایا

با حرص تایپ کردم

_آستیناتو بده پایین. دکمه های پیراهنتم کامل ببند!

صدای پیامکش توی کلاس پیچید.

نگاهی به پیام انداخت و ابروش بالا پرید.

با اینکه امتحان داشتیم اما سنگینی نگاه دخترای کلاس روی آرمان داشت دیوونم می کرد.

از لج منم که شده روی میز نشست تا قشنگ توی دید همه باشه!

سرم و انداختم پایین. هیچ تمرکزی روی سوال ها نداشتم.

پری از زیر میز یه کاغذ بهم داد.

زیر زیرکی گرفتم و بازش کردم که دیدم جواب یکی از سوالاتی که توش مونده بودم و داده و زیرش نوشته :

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

جواب سوال دو رو بنویس بده

تند تند نوشته هاش و روی برگم منتقل کردم و داشتم جواب سوال دو رو براش می نوشتم که عزرائیل بالای سرم ایستاد.

سرم و بلند کردم و با دیدن نگاه سرزنش بارش لبخند ژکوندی زدم. باز می خواست ضایع کنه.

دستش و روی میزم گذاشت و خم شد. یه خودکار از جیبش در آورد و بالای برگه م خط کشید و زمزمه کرد

به خودت زحمت نوشتن نده. صفره نمرت.

رنگ از رخم پرید. این امتحان خیلی مهم بود.

خواستم چیزی بگم اما می دونستم بدتر میشه. روی برگه ی پری رو هم خط کشید و به اونم همین و گفت.

با حرص از جام بلند شدم و برگمو تحویل دادم و از کلاس بیرون رفتم.

دو دقیقه ی بعد هم پری اومد و گفت

بدبخت شدیم رفت.

با حرص گفتم

وقتی دیدی داره میاد این سمت چرا چیزی نگفتی؟

من که ندیدمش... ولی عجب آدمیه حداقل منو نباید می نداشت هر چی نباشه یه زمانی با هم قرار می داشتیم.

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

اخمام در هم رفت

چه قدر راحت از قرار گذاشتن با شوهرم حرف می‌زد.

خوب احمق اون که نمیدونه آرمان شوهرته.

با اخم گفتم

من میرم.

دستم و گرفت و گفت

واستا کلاس تموم شه یه کم التماسش کنیم شاید دلش نرم شد.

پوزخند زد. هیچ کس هم نه و آرمان...

منتظر موندم. بچه‌ها یکی یکی از کلاس اومدن بیرون تا اینکه در نهایت هیچ کس نمودند.

پری دستم و دنبال خودش کشوند داخل کلاس و درو بست.

آرمان داشت وسایلاش و جمع می‌کرد.

پری با لحن پر از عشوه ای گفت

آرماااان؟ چرا این کارو کردی؟

ناباور نگاهشون کردم. یعنی تا این حد به هم نزدیک شده بودن؟

آرمان هم خیره نگاهش کرد و گفت

خودت چرا این کار و کردی؟

بابا من کاری نکردم فقط به سوگی گفتم جواب سوال دو رو بده

بهم که تو مچ مونو گرفتی. لطفا صفر نزن پای برگه... لطفا....

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

نگاه آرمان به من افتاد که با اخم سرم و پایین انداخته بودم و خون خونم و می خورد.

_ تو حرفی برای توجیح کارت نداری؟

سرد نگاهش کردم و دلخور گفتم

_ نه. تقلب نمی کردم صفر می گرفتم چون که دیشب یه آدم مزاحم نداشت عین آدم درس بخونم.

ابرو بالا انداخت و گفت

_ کیه اون آدم مزاحم؟

پوزخند زدم و گفتم

_ نامزد عزیزم..

پری متعجب گفت

_ مگه تو نامزد کردی سوگی؟

سر تکون دادم که متعجب پرسید

_ کی؟ با کی؟

دیگه برام اهمیتی نداشت که بفهمه با حرص گفتم

_ دو سه ماهی می شه با همین آدمی که...

می خواستم بگم همه چیو اما پشیمون شدم. آرمان خدا می دونه چه رابطه ای با پری داشت حتی بعد عقدمون. این طوری بیشتر آبروم می رفت.

نفسم و فوت کردم و گفتم

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

_ با یکی از فامیلامون که...

صدای مردونه ی آرمان حرفم و قطع کرد

_ با من نامزد کرده پری خانوم.

پری هاج و واج به ما نگاه کرد. کم کم چشماش از حرص پر شد و از کلاس زد بیرون. خواستم دنبالش برم که دستم و گرفت.

عصبی دستم و کشیدم و گفتم

_ واسه چی بهش گفتی؟ شاید من نخوام با این سابقه ی درخشانت بفهمه من زنتم.

اخم کرد و گفت

_ چه سابقه ای؟

_ تو با خود اینم تیک زدی... اون وقت...

_ من فقط باهش قرار گذاشتم بعد از نامزدیمونم بهش گفتم نمی‌خوام به نامزدم خیانت کنم. تموم شد رفت!

خیره نگاهش کردم. بازم به خاطر اینکه مچم و سر امتحان گرفت ازش دلخور بودم.

راهمو کشیدم تا برم که دستم و گرفت و گفت

_ با هم میریم.

بدون این‌که دستم و ول کنه در کلاس و باز کرد. وحشت زده گفتم

_ چی کار میکنی؟

نگاهم کرد و گفت

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

_دیگه میخوام همه بفهمن.

در کلاس و بستم و با حرص گفتم

_اما من نمی‌خوام. مگه رابطه‌ی ما چه قدر دووم داره که بخوای
جار بزنی؟ من نمی‌خوام پس فردا که طلاق گرفتیم همه بهم
پوزخند بزنی و خوشحال بشی.

عصبی شد و غریب

_من تو رو طلاق نمیدم سوگل!

_چرا؟ مگه به زور نشستی پای سفره‌ی عقد؟ چرا حالا که راحت
می‌تونیم به همش بزنی این طوری می‌کنی؟ چرا به پری
گفتی؟ چرا منو...

عصبی وسط حرفم پرید

_چون دوستت دارم.

ناباور نگاهش کردم. دوستم داشت؟ منو؟ یا دروغ می‌گفت یا واقعا
دوستم داشت؟

مات و مبهوت نگاهش کردم که نفسش و فوت کرد و از کلاس
بیرون رفت و منو همون طور جا گذاشت.

دنبالش رفتم و وقتی بهش رسیدم تند گفتم

_یعنی چی؟

بدون این‌که و ایسته جواب داد

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

_ یعنی همون طور که تو یکی دیگه رو دوست داری من تو رو دوست دارم.

باز هم مثل منگولا گفتم

_ یعنی چی؟ یعنی به چه منظور دوستم داری؟ چون دختر دایی تم دوستم داری؟ همین طوری دوستم داری یا...

ایستاد. زل زد به صورتم و گفت

_ خودت میدونی سوگل... خیلی وقته میدونی خودت و زدی به اون راه.

دوباره راه افتاد و منم دنبالش... لبخند محوی روی لبم نشست. یعنی همون طور که من دوستش داشتم اونم دوست داشت؟

سوار ماشین شدیم، استارت زد... رومو برگردوندم سمت پنجره تا لبخندم و نبینه اما دید و گفت

_ واسه چی میخندی؟

تند اخم کردم و گفتم

_ نمی‌خندم.

یه جور ی نگاهم کرد یعنی آره ارواح عمت.

استارت زد که پرسیدم :

_ اوممم... از کی دوستم داری؟

نگاهی از گوشه ی چشم بهم انداخت و جواب نداد. با اصرار بازوش و کشیدم

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

_ بگو دیگه از کی دوستم داری؟

با اخم گفت

_ گفتنش چیو عوض میکنه؟ دلم میخواست بگم خیلی چیزا رو اما سکوت کردم.

یه کم که رفتیم فهمیدم مسیر خونه رو نمیره. متعجب پرسیدم

_ کجا میریم؟

_ میریم واسه خرید حلقه و لباس عروس یکی از بهترین باغ های تهران و رزرو کردم برای هفته ی دیگه... به همه هم گفتم آماده باشن.

چشمام گرد شد و گفتم

_ تو یه هفته؟

_ واسه من همونشم زیاده.

بعدش چی میشد؟ تا الان چون توی عقدیم تونستم بیچونممش... بعد از عروسی ازم توقعاتی داشت اون وقت چی؟

با اخم گفتم

_ من نمیخوام باهات عروسی کنم! چرا نظر منو نمی پرسی؟ بابام گفت طلاق تو دنبال کارای عروسی میری؟

عصبی تر از من گفت

_ من غلام حلقه به گوش دایی نیستم که بگه ازدواج کن بگم چشم بگه طلاق بده بازم بگم چشم. گفتم طلاق نمیدم... گفتم هفته ی دیگه عروسی میگیریم دنیا هم به آخر برسه از حرفم برنمیگردم

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

داد زدم

_ این وسط من مهم نیستم؟ خواسته ی من مهم نیست؟

در هم رفته سکوت کرد که گفتم

_ بزن کنار... نمیتونی به زور مجبورم کنی باهات عروسی کنم.

هر چی خودش و کنترل کرده بود رو یه جا با فریادش خالی کرد

_ مثل سگ مجبورت میکنم. خستم کردی سوگل...دردت

چییه؟ ماکانم که داره ازدواج میکنه به امید کی نشستی؟

با دریدگی تیر خلاص و زدم

_ تو رو دوستت ندارم... حتی ازت متنفرم

ماشین و کنار زد و دلخور نگاهم کرد.

خواستم پیاده بشم که مچ دستم و گرفت و گفت

_ تو چشم نگاه کن و بگو.

قلبم ایستاد. مگه میشد تو چشم کسی که عاشقشی نگاه کنی و بگی

ازت متنفرم؟

َ با تو عم سوگل تو چشم نگاه کن و بگو

نگاهش کردم و گفتم

_ من ازت متنفرم... دوستت ندارم.

رنگش قرمز شد. با اخم ماشین و راه انداخت و تمام حرصش و با

سرعت بالاش خالی کرد.

بیست دقیقه ی بعد ماشین و جلوی خونش پارک کرد و گفت

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

_درخواست طلاق میدم.تا اون موقع همین جا میمونی!
ته دلم زیر و رو شد. طلاق؟ مگه همین و نمیخواستم پس چرا
اشکم در اومد؟
با بغض گفتم

_منو ببر خونه ی خودمون! چرا این جا بمونم؟
با اخم نگاهم کرد و به جای جواب دادن کلید و به سمتم گفت
_برو بالا...

چیزی نگفتم. حالا که راضی به طلاق شده بود نمیخواستم بیشتر
از این سر به سرش بذارم.

پیاده شدم و هنوز درو کامل نبسته بودم پاش و روی گاز فشرد.
به سمت آپارتمانش رفتم و خواستم درو باز کنم که صدای پر از
بغضی گفت

_پس حقیقت داره.

تند برگشتم و با دیدن پری چشمم گرد موند. اینجا چی کار می کرد؟
جلو اومد و گفت

_چه طور تونستی سوگل؟من این همه نشستم و برات از آرمان گفتم
اون وقت تو رفتی و باهات از دواج کردی؟

سکوت کردم که ادامه داد

_ما دوست بودیم اصلا برات مهم نبود من دوستش دارم؟ به خاطر
از دواج با تو منو ولم کرد وگرنه دوستم داشت.

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

با حرف بعدیش رسما وا رفتم

_اون میدونه تو دختر نیستی و باهات ازدواج کرده؟

بدون فکر گفتم

_آره می‌دونه.

پوزخند زد و گفت

_واقعا؟ پس چرا انقدر ترسیدی؟

عصبی هلش دادم و داد زدم

_به تو چه هان؟ به تو چه؟ هیچی و برات توضیح نمی‌دم.

با همون ریشخندش گفت

_باشه عزیزم ولی اگه عکسای ناجور تو با تمام حقایق گذاشتم

کف دست آرمان ازم دلخور نشی.

با خشم نگاهش کردم که رفت.

ضربه‌ی محکمی به سرم زدم، چرا من اون موقع‌ها همه چی مو

به این احمق گفتم که حالا مثل خر گیر کنم توی گل؟؟؟

حس کردم که کنارم روی مبل نشست.

حتی صورتمو بر نرگردوندم.

دو ساعتی میشه روی مبل مچاله شدم و زل زدم به تلویزیون.

خم شد و کنترل و برداشت. تی وی و خاموش کرد و گفت

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

_چی شده؟

جواب شو ندادم. از یه طرف تهدید پری، از یه طرف طلاقم از آرمان داشت دیوونم می کرد.
دستش آروم روی بازوم نشست.

_منو نگاه!

با چشمای پر از اشکم نگاهش کردم.
اخماش در هم رفت.

سرمو روی سینش گذاشت و گفت

_آخه تو چته سوگل؟ چرا هیچی بهم نمیگی؟

بوی عطرش باعث شد بغضم بترکه و های های گریه کنم.
هیچی نگفت.. فقط موهام و نوازش کرد و اجازه داد یه دل سیر تو بغلش گریه کنم.

بعد از چند دقیقه اشک هامو پاک کردم و ازش فاصله گرفتم.
گرفته گفتم

_دلم گرفته بود همین..

به صورتم زل زد:

_تا کی می خوای بهم دروغ بگی؟

تکونی خوردم و رنگ پریده گفتم

_چه دروغی؟

_نمی دونم اما یه چیزی و ازم مخفی می کنی.

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

بلند شدم و گفتم

_من هیچی ازت مخفی نمیکنم. بکنم هم دیگه به خودم مربوطه
یادت رفته که ما میخوایم طلاق بگیریم؟

دستم و کشید که روی پاش افتادم. با نگاه خاصی گفت

_تو چی؟ یادت رفته که من هنوز شوهرتم؟

گر گرفتم... خواستم بلند بشم که محکم کمرم و گرفت و گفت

_چپو ازم مخفی می کنی؟

مات برده نگاهش کردم و گفتم

_ه.. هیچی.

مطمئنم باور نکرد. سر تکون داد و کمرم و ول کرد

_اوکی

مثل برق بلند شدم و رفتم توی آشپزخونه...

گفتن حقیقت به آرمان برای من مساوی با مرگ بود.

* * * * *

_من نمیفهمم شما یه بار میخواین عروسی بگیرین روز بعدش
طلاق میخواین.

آرمان با اخم نگاهم کرد و چیزی نگفت.

منظورش این بود که من جواب عمه رو بدم.

_عمه جون جلو انداختن عروسی پیشنهاد آرمان بود بدون اینکه
نظرم و بپرسه اینو بهتون گفت.

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

بابا بزرگ با اخم گفت

_ چرا طلاق می‌خوای؟ آرمان چی کار کرده؟

نگاهم و به آرمان انداختم. هر چی فکر کردم چیزی به ذهنم
نرسید برای همین مغموم گفتم

_ هیچی.

پوزخند زد. بابا بزرگ صدایش و انداخت روی سرش

_ پس دردت چیه که میگی طلاق می‌خوام؟

عمه با طعنه گفت

_ بچه ست. آخه اینو چه به اداره ی یه زندگی؟ به نظر منم طلاق
بگیرن. نظر آرمانم همینه!

صدای آرمان با جدیت در اومد

_ من طلاق نمی‌خوام ماما!

متعجب نگاهش کردم. مگه قرارمون این نبود که به همه بگیم
دو تا مون برای طلاق موافقیم؟

بابا که تا اون لحظه ساکت بود گفت

_ پسری که فکر می‌کنین صلاحیت داره دخترم و زد. به نظر
کنم طلاق بگیرن بهتره.

تند گفتم

_ بابا تقصیر خودم بود وگرنه نمی‌زد

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

بابابزرگ دو تامونو چپ چپ نگاه کرد و گفت
پاشین برید خونه هاتون پشت گوش تونو دیدید طلاق و می بینید.

ادامه دارد...

رمان تدریس عاشقانه: دانلود شده از وبسایت هیلتن

دانلود قسمت‌های بعدی رمان از آدرس زیر:

hiltun.ir/novel/tadrise-asheghane

همچنین آپدیت روزانه در کانال تلگرام زیر:

[@HiltunMag](https://t.me/HiltunMag)